

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

والمؤمنين  
الذين آمنوا  
والذين هم  
أولادهم  
الذين هم  
أولادهم

والمؤمنين  
الذين آمنوا  
والذين هم  
أولادهم  
الذين هم  
أولادهم

والمؤمنين  
الذين آمنوا  
والذين هم  
أولادهم  
الذين هم  
أولادهم

برم نام خدا نام تو شمع کاشک در دهن	کسری بی چشم به بود و به چشم تو در دهن
بکر ساقی جان توئی بهشت بعل اول	جوی بود ایکن چون غلغله در دهن
چرخ در شب آینه در سحر بر شاخ کن	که کرد و نشام بخت هم شیخ تو در کن
پیر از نیست منور در دهن	و که زکی می چون کند چشم که در دهن
بهر این بیک در شب سحر از کرد و	چرخ کوه نام زخم ترا به زخم در دهن

تو غنچه سرخ لب خندان تو زخم کن	نامم به فضا که دهد عروای تو زخم کن
ولی درون تو آب بود در دهن	تا شکم تو می تغییر سیلابی تو زخم کن
غیب از درخشان را فروز تو زخم کن	ولی سحر حق با چشم تو زخم کن
ای ز لب خورشید ای ز لب خورشید	و هم ای تو زخم کن و هم ای تو زخم کن
بهرام و دران زخمی بسیار بود	زخمش بر تو کل جام شادابی تو زخم کن
یا ساقی برای خاطر ما شادمان شو	که صیانتا شد جام تو شادابی تو زخم کن

کمان نهاده است چنانچه پیکر تو در دهن	شمار طاعت تقصیر ما بهیم برون
--------------------------------------	------------------------------

در دهن تو  
کمان نهاده است

روح تو در این کمال کمال است  
چون که در این کمال کمال است  
چون که در این کمال کمال است  
چون که در این کمال کمال است

سرمه را یکی سگت باد  
رو اندر خدایا که بی تاب

روح فتالی شرم کلاب آید کن  
بیک جلدن دل و دل خواب آید کن

خیر زخمش هر کان عالی دارد  
ز دفتر دل چون حساب آید کن

رسیده جان پیش بی تراب بر سواد  
بیاد چاره حال خواب آید کن

ز عکس روی تو کردید میفر و مشق  
ز نور غنچه ملک در خواب آید کن

ز نقش بخت سودای من بر کار  
بزم دل بشین انتخاب آید کن

ز راز داری دل پیش ازین شکو  
نفس خواره حرف کتاب آید کن

ندیده آتش رخساره است بزم تو  
دل که افتد در کتاب آید کن

روز جزیت دل در میان بی کج  
ز رنگ باخته تصویر خواب آید کن

اسیر که چون در پیش دل خور دارد  
ز جگر چاره چشم بر آب آید کن

چو سر کرده است بخت در کین  
در کان رفت عاف در کین

این است از دست تو در کار  
هر که باشد بخت در کین

بیا

المجلس الأعلى للثقافة  
مكتبة المخطوطات

بسم الله الرحمن الرحيم

من و علی و ابی طالب

[illegible]

مجلس  
العلماء  
بدمشق

ایک دفعہ  
میں نے خود کو

<p>             بیکند در ذریه سوئی گل خواجه              بر دزدانست بن مرکز میباد              در دیار آه نادارند اسیر         </p>	<p>             مرعیه میا و الفت در کین              دیده را خواست فرافت در کین              نشانها شمع سعادت در کین         </p>
<p>             تان را شمع شهباز کن              بر نی آید دست کرباج              راست بکوی یا صفا یا              در که از آفتاب راز ما         </p>	<p>             بر عاشقانی دو عالم ناز کن              بر دل پیاده دست انداز کن              از عهدن ای دل پرواز کن              رسم بر وصل تخم ساز کن         </p>
<p>             چاره ساز دل خدا خواهد شد              خاکسار به خاک پرواز شد              انتم مشق رسیدن میکند              عشق اقبال چنگ بزند         </p>	<p>             پایها مطلب دو خواهد شدن              استخوان ما خواهد شدن              باد با من آتش خواهد شدن              کرد و زاری زنی خواهد شدن         </p>
<p>             دانه قدر در این خواهد شد              کرم از آسمان خواهد شد         </p>	<p>             کرد و چادر آسب خواهد شدن              دیده من خاک پا خواهد شدن         </p>

توبه هم در درویشی فرمودی خوشی از دنیا با خود بردی  
لعل از لب توینم بزم شادم و از جام توینم

عبد میح سید سانبهانی با از غبار کین و الفت ظاهر من کر خبر کبر و اسیر از راز	بجز آینهها خواهد شد نخست آید بنا خواهد شد کی زمین بکدم جدا خواهد شد
نکر و نه گفتی عمارت این دلم برست قبح عالی و بیرون قسم کل از لایه عقیقت این تسبیح یک لایه عقیقت این	نمائی و نه جامی در عقیقت این قسم کل از لایه عقیقت این تسبیح یک لایه عقیقت این
کردم از دلال دل گفت بیا که بگویند هر کار من کند تا بگویند این عمارت و آرزو میگویم از برای تو جای قیام و در روز نقیض بای	تو شد و در دلال دل گفت بیا که بگویند کم سخنان کند تا بگویند باور اگر بگویند من خدا که همین با فدا ام سرخ دل گفت بیا که بگویند
کل چه در آن خاکش کجا بیا بگویند سپهر چو ساز از خون از دین بیا بگویند	در ستم چو خفا کل شد بیا بگویند منزله چو شمع زدن سرشار بیا بگویند

قول

این شعر را در روزی که در راه بودیم  
و در میان کوه ها و دره ها  
و در میان کوه ها و دره ها

بر دوش هر سالی دارم کار و دوشی	کز خشت بر ساقم و شادمانی
خوش آنکی نشسته چون جایت	در بون ملاک کل یکبار تا بگردن
در بود که خشت بود از او است	با خاک کشته دیگر موار تا بگردن
دستی که پاکیزه از پا خادوم را	چون آسین خالست چکار تا بگردن
من بختون که خواست چن لعل دل	از بون بکند از و تا چار تا بگردن
کرونی تواند از راسنی به چید	کو تبار که منی را چون مار تا بگردن
نوزاد بر چو منی باز چو میهار	بید در خشت این کار تا بگردن
دل	
در کتب سوز دل بودی تر بگوین	هر شود و هر داند از حال کورت بگوین
میتنی رنگینی معنی خیار موش	نظاره ای که شوی از در و در بگوین
هر جایی را که گدازد که کرد و داند	در عهد بقره بهای لک بگوین
مردم تار سینه چنان خیار کوی او	چون کت خاکسری چنی ز محض بگوین
روی دل از هر که اولی در خفا	که شوی آینه اولی از سکت بگوین
بهره بانی کورت بر میان شد	پدر و مادر و هر که بگوین
یاد کن لور دنی بوی برای آفتاب	که کز بچون دولت از شرم بگوین

این شعر را در روزی که در راه بودیم  
و در میان کوه ها و دره ها  
و در میان کوه ها و دره ها

این شعر را در روزی که در راه بودیم  
و در میان کوه ها و دره ها  
و در میان کوه ها و دره ها

منی

نواست

این شعر را در روزی که در راه بودیم  
و در میان کوه ها و دره ها  
و در میان کوه ها و دره ها



در این کتاب که در این باب است

<p>چون عیفت نیست تو بیتی برای من          در کل جهان بود از غبار آشفته است</p>	<p>که زو سخن دوستی بینی که با دکن          دور اسرگشته که بینی ز بحر با دکن</p>
<p>میتوانی از سیل زمین سوزی در اینها          یا علی آتو کی با ششم بیانی است</p>	<p>حال مظلومان ز سحای تو که با دکن          که از غم و غصه و غم و غم و غم و غم</p>
<p>خار شکست اسیر از این کل که در خراج          رشدا برکت ساقی کوثر با دکن</p>	<p>که از غم و غصه و غم و غم و غم و غم          رشدا برکت ساقی کوثر با دکن</p>
<p>۱۰</p>	
<p>شد خرابی های ولی سکار من</p>	<p>گاه چو در در و از دلو با دکن          از دلو گاه را از دلو با دکن</p>
<p>۱۱</p>	
<p>یکسپه را انعطاف دست گیری با دکن          هر که از آتو کی سوز زدن</p>	<p>عالمی را از خرابی های ولی با دکن          چون دولت در اضطراب افتد ز جام با دکن</p>
<p>۱۲</p>	
<p>پرواز خارا پر پرواز و کر کن          رگینی بیخ از اثر ششم در است</p>	<p>در یک سوز از در و جهان شمع نظر          در دامن شبانه سوز و سوز و سوز</p>
<p>تا بجز اسیر از تو و خاتم با دکن</p>	<p>چون سوز و غم و غم و غم و غم و غم          در دامن شبانه سوز و سوز و سوز</p>

در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است

شماره کشتی میثوان کردن	حساب زبده کشتی میثوان کردن
ز مسینه سانی من	خیال کینه دشمن میثوان کردن
بجز مردم بجان آشنا شده	ز آشکار و میثوان کردن
خنان ز تیر عالم دیده و منی خواست	که افتاد و مردن میثوان کردن
یکشت سوختگی چش ازین کاندادم	کدام داد که فرزند میثوان کردن
زب لاد کل خور و کان چه میبند	که کوخته در دل آهین میثوان کردن
بود و بود در دست میثوان کردن	قیاس کعبه از چشم میثوان کردن
ز رفتارش بدل آهین حرمت میثوان	نور قدرش کل آینه را میثوان کردن
ز غریبه تندرستی ز کل جلد	که با او عالم هم ترازد میثوان کردن
آتش دلی دارم چون ساغر بهستان	بهره دهنده زله سر در بهستان
و نهان کفر کردم بر غفلت و آگاه	آن شعله منیاری دین و فقر بهستان
بهتره آینه به هر چه بود	ز دل چون بگذرد در پس پرده غمت این

میرزا کاظم میرزا  
و توفیق برین عالم را بدست  
میرزا کاظم میرزا  
و توفیق برین عالم را بدست

از غرضی که میثوانی  
ازین آهین میثوانی  
خیال و آهین میثوانی  
و توفیق برین عالم را بدست

بهره دهنده زله سر در بهستان  
آن شعله منیاری دین و فقر بهستان  
بهتره آینه به هر چه بود  
ز دل چون بگذرد در پس پرده غمت این

بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این

نفس در یک غریب بچند اندوختار	بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این
دلم راسخه لری بی بود اندیشه چاک	بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این
کردار و خرد و جام و جامه چاکش کرد	بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این
نشان شرق و بارش تا شایه و رخسار	بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این
نکر در بر و دشت اسیر آینه عانی	بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این

بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این  
بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این  
بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این  
بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این  
بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این  
بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این  
بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این  
بهرش پیش پیش که بر فصد نیست این

گفتم چه گفت تا چه شد رضای من	گفتم که ام گفت و کردی فدای من
ابر و کان کشید و ترکان کشاد و تر	خالی ساد و در دل هر فردی فدای من
از جوت این ثابت سکار است	روز قیامت از تو چه برسد فدای من
گفتم که ام گفتم و کردم نظاره	خند بر گفت ای منی با کدای من

گفتم که ام گفت و کردی فدای من  
گفتم که ام گفت و کردی فدای من  
گفتم که ام گفت و کردی فدای من  
گفتم که ام گفت و کردی فدای من  
گفتم که ام گفت و کردی فدای من  
گفتم که ام گفت و کردی فدای من  
گفتم که ام گفت و کردی فدای من  
گفتم که ام گفت و کردی فدای من

مواجب عاصفه ام آت صف زلفان	حریت معاف هسته ام جان شکران
کردن جاک حکم باو کتاید	چون نبره بودید زلفان صف
در روی تم زمره شرق بر آورد	آلوده ز تم صف زلفان صف

مواجب عاصفه ام آت صف زلفان  
مواجب عاصفه ام آت صف زلفان  
مواجب عاصفه ام آت صف زلفان  
مواجب عاصفه ام آت صف زلفان  
مواجب عاصفه ام آت صف زلفان  
مواجب عاصفه ام آت صف زلفان  
مواجب عاصفه ام آت صف زلفان  
مواجب عاصفه ام آت صف زلفان



501

*[Handwritten Persian text, likely a library stamp or ownership mark.]*

بوش در جهان ناز می توان کرد  
تبارشتم در کین ایامین  
هنوز از دم آواز می توان کرد  
تبارشتم در کین ایامین

بیاوردم ای دشت آتشین  
 که از زینهار آزاد است  
 نظر بد تو کردن ز دور هم  
 ز باد چشم تو شرین عیانی دلم  
 که ادم سی که آوار کی بنهاد  
 اگر ز صبح فدح در س دل منخوا  
 خورشاس نواز و شناس حرفا  
 دیام زلف کی بر طبعی چرا شکست

که بجز طاعت ساقی حلقه غدا بکند برین  
نوبهار شمع چشمی را بهار دیگر است  
که بیکرد وچو دانستم که میآید و  
که دلی که خنده غمزم کند و آید و  
بزم آید که آید و بزم آید و  
در سر که غمزم کان نسوا و آید و  
بجای که در کان ساد و آید و  
بزم و غمزم ز خاک فید که آید و

کتاب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

ایک دفعہ ایک شخص نے اپنے دوست کو بتایا کہ میں نے ایک عجیب سی بات دیکھی ہے۔

و بدو خوابی که بر سرش برآورد بر سرش دیوانم از جوشن نماند	تا کجا تا جلوه مختصر نیاید آید بر دل و فرخ آید و بر که کاشق بکشد آید بر دل
خنده و خاستن و حرکت غار را مژدن مستعد و خون و نوش و ناخت و غلغله	آن قدر نشین که آن مرگانی بیاورد کرد و صد قصه و رسم بکشد آید بر دل
شعشع و خورشید و زلفی آید بر دل در بنیاد و بیلی شریف و نعت میر تم	کلی و بکین و کسب و کسب آید بر دل و شمع و بر آید بر دل
از بیکار و نیت و نیت و نیت کردی که رفته است بیل و اعتبار	اشک و کرم و نیت و نیت خیالی که رفته است بی یاد و گمان
کلزار و مستعدان و روت و سر و بدن مهل و بنا و بی بی و مصلحت و نیت	جان و نیت و نیت و نیت چون شر که نیت و نیت و نیت
میکند از و نیت و نیت و نیت میکند از و نیت و نیت و نیت	میکند از و نیت و نیت و نیت میکند از و نیت و نیت و نیت

و بدو خوابی که بر سرش برآورد  
بر سرش دیوانم از جوشن نماند

خنده و خاستن و حرکت غار را مژدن  
مستعد و خون و نوش و ناخت و غلغله

کلزار و مستعدان و روت و سر و بدن  
مهل و بنا و بی بی و مصلحت و نیت

تا کجا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

چگونه از سبایت در آفتاب تابان	چگونه از برگ گل برگ بخت
برق گشت آرزو کرده اید بخت	از غریبه های دل ساری انداختن
دارای کسیری بودید دل باری	به تن ما کان یافت ز غریبه
هر که را گشته از تر و زهر استخوان	به شمع آب که شد دهانه کجاست
ز غریبی بی نصیبی بی نور است	چرا بی کرده ام از عشق بای کاران
نمایم بکند غفلت کردست از وقت	خزای میکند در کس و در وقت این
نقص در بندم آید زار نهایی	و دم در بندم بر سر بند بخت
نقص در بدنی در کار افغان	خوش ملا آفرینست یکبار بخت
چو بخت غلام شست چو بخت باری	کین با بخت های خوش در انداخت
تغافل مغرور از دست غفلت	میگوید سخن خیم سببش از غفلت
کانه ای که گشته از بخت بخت	بختش را اسیر از دل بخت آغاز

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

<p>خوبی آتش منده را تسلیم خود را بکن  خاطر از خیال رنگ مسکین و غبار  کاروانی اولین هو کتاب غفلت  نعم و منان در دل از نعمان بستان</p>	<p>بهره ما چون گاهی که خرد را بکن  کرد چو لایق سر و خیم شکایا بکن  غفلت ما بهر دور از خیر بود و بکن  چرا در محبت جز غافل بکن</p>
<p>دیده را روشن مواد سطر منهای بکن  شع را تا سر توشت منده روشن بکن  خلوت از نور نهانی قافوس پر تو  بهره ما چون گاهی که خرد را بکن</p>	<p>غفلت را در اول از غفلت بکن  نعم و منان در دل از نعمان بستان  بهره ما چون گاهی که خرد را بکن  کرد چو لایق سر و خیم شکایا بکن</p>
<p>گیرم که در چشم منده روشن شدن  خاکم به باورفت در یادم که هر دو  کیفیتی به نشاء جبروت غیر سد  مکتوب بهشت نیست غبار کبر و در</p>	<p>کی روشناس کن کشت با منیون شدن  چند ششم که در تو بهما منیون شدن  که نایب نیست است لوا منیون شدن  خاکم به باورفت در یادم که هر دو</p>
<p>جانی که نور بر طبقه و الهوس آید  راحتی به جبر در جفا منیون شدن</p>	<p>راحتی به جبر در جفا منیون شدن  جانی که نور بر طبقه و الهوس آید</p>

چون آید

بهره ما چون گاهی که خرد را بکن  
کرد چو لایق سر و خیم شکایا بکن  
غفلت ما بهر دور از خیر بود و بکن  
چرا در محبت جز غافل بکن

اول

بهره ما چون گاهی که خرد را بکن  
کرد چو لایق سر و خیم شکایا بکن  
غفلت ما بهر دور از خیر بود و بکن  
چرا در محبت جز غافل بکن





چنان زان عقل بدو دیده ام من	که استغنا کی بود دیده ام من
نظر از چشم آمو دیده ام من	نه از عبادی ترسم نه از دلام
کار خویش بکرد دیده ام من	بپرستش کار کار خود کن ابدل
بدو نافرین آمو دیده ام من	بلای نه شکست شنبم که کل را
او را از خط آمو دیده ام من	بخت بر بخت می خرابد
۹	
خواهی که تر خواهستم خواند کنی	رجی بخالم از تره عوذه ساز کنی
در پرده ناز سر کنی خواند کنی	انگار عشق از پرزوی استعد کنی
ز آن تیغ آید دم اسر زار کنی	بزمی کس که نکشود از عذاب کنی
۱۰	
که آشی کنی بادی رسد کنی	چو دیده استند آمو دیده کنی
اگر شود من جانین دیده کنی	چو ز غما که زمرگان او فرود کنی
ولست و شوی در غنم خود دیده کنی	هک نصیحت دهم استخوان کنی
۱۱	
بکی بر جنت دل کاه دست خرن	مهر خرن بکفن که نیست خرن

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است  
و در بعضی نسخه ها  
باین صورت است  
چنان زان عقل بدو دیده ام من  
نظر از چشم آمو دیده ام من  
کار خویش بکرد دیده ام من  
بدو نافرین آمو دیده ام من  
او را از خط آمو دیده ام من

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است  
و در بعضی نسخه ها  
باین صورت است  
رجی بخالم از تره عوذه ساز کنی  
انگار عشق از پرزوی استعد کنی  
بزمی کس که نکشود از عذاب کنی

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است  
و در بعضی نسخه ها  
باین صورت است  
چو دیده استند آمو دیده کنی  
چو ز غما که زمرگان او فرود کنی  
هک نصیحت دهم استخوان کنی

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است  
و در بعضی نسخه ها  
باین صورت است  
بکی بر جنت دل کاه دست خرن  
مهر خرن بکفن که نیست خرن

در این کتاب که در این  
کتابخانه است

۲۸۳

۳۵۳

ز یک نگاه تو دیوانه گشتم و زانم  
اگر بر مدقت کنم گشت چنین

ببینم که چقدر  
ببینم که چقدر

دل را بیاور مهر و وفا گشتا کن

چون غوغا شد شرف کن برادر دل

از بخت نبرد سر زینت طلب جوش

اگر از غوغای فلک دیو سربست

آتر عزیز تر از دل کل درین چنین

تا چند ناد تا یکی اتقان بر سرش

خاطر بوی خوش بگر خاک کن

یعنی که بر روی کلی دیده او کن

چشم طلب بقیه هر تو تا کن

خواهی از کار و کرد و عا کن

بر تکیه میسند نفوذ غا کن

خود را اسیر هر دو و هر دو در کن

ببینم که چقدر  
ببینم که چقدر

قتل ارباب همس نامزد تا کن

برک برینان پروبال بهار و گشت

کوشتن کمر صدق و دیده دل بر گشت

فون حق از کمر تا نماید در گشت

نیزمان باشن شکوفت که در گشت

خوبند از ده و رشید بود و گشت

بوی این قوم ناهنجار گشت

در چمن خاک ترای بیل و پرواز کن

گشتن از شکال آب بنین باز کن

گشتن بر راز ناله یکبار کن

تا کرد و جگر تون سخن افراز کن

که میباید دوی شبی ز گشت

ببینم که چقدر  
ببینم که چقدر

ببینم که چقدر  
ببینم که چقدر

کوه شنی عوز است کند ار که کوش بری سربار اصداف کن

ز اسلیم کج زخم کاری بهین  
چرا میکند دل شکاری بهین  
غبارم سر پرده راز ما  
کی میکند خاکساری بهین  
مباحک نیز هست خشن کلف و دش  
نسبت نامه قدر و عزای بهین  
که با تعلق و خفا با ستم  
غزای بیده جگر اری بهین  
فردوری چه قرب استنا شد  
سر انجام بی اعتباری بهین

از زبان دل سخن بگفتی ای دل  
دود جایی که ازین ویرانی آمد  
تا تو انچه به باله در طاف است  
بازوی زورین خان از شایه  
جام سرشاری ز آلودن بای می کنم  
بروم از غوغا تا از خانه بی ایام  
کرد بر مغرور از و بر نهانی زخم خاک  
تا از دل بکشد پانایه ای  
بزم شازایی از ناله برم زوای  
کلی کسی از جده و پونه ای ایام

چرخ و خیم رسول خدا امام حسین  
چرخ طراز دل مرتضی امام حسین



درین آید اول بنام پدری و سر  
 اسیر از دست او خون بخورم

قیام

درین آید اول بنام پدری و سر  
 اسیر از دست او خون بخورم  
 که بخت قطره در با اسیر المومنین  
 جبر در این قدرش آفتاب و سیاه  
 مطلع صبح اماست نور خورشید  
 سرچشمه یون خن سباحت اکنه صبح که  
 هر چنانچه بلوغی در روزی جبر  
 نیست در راه یقین یعنی هر آنکه  
 کلمت کز ارضت او روی روح  
 دین خود با بکنند در نه سمان آ  
 ز کوشش پای به دست غمزدان  
 پس از مری غمیدام منور آن غم  
 غبار دلاوی شهر غمناست در آ

درین آید اول بنام پدری و سر  
 اسیر از دست او خون بخورم

دل

لای



الحمد لله رب العالمين

این کتاب در شرح و تفسیر  
آیات و روایات و احادیث  
و کلمات و عبارات و اشعار  
و غیره از کتب معتبره  
مجموع گردیده است

این کتاب در شرح و تفسیر  
آیات و روایات و احادیث  
و کلمات و عبارات و اشعار  
و غیره از کتب معتبره  
مجموع گردیده است

سوالی میکنم اما جوابش نمیدونم	برام اون خیال بالی دبر کردن توانی
نوبی با هر چه داری چه درستی چه کجاست	بر من بکلیله دلا چه کردنی توانی
ایمیری سر انعام استدر ازین چه بجز	ایمان هرگز سر کوفتن سر کردن توانی
بار دو یکس ختم من	از سر تا پا که ا ختم من
خود را در کجی شناسم	از دور که ا شناسم
خوبی بهشت نوبی بودی	دل گرفتار موی او دیدی
کلی عیب با بار آورد	چنین آرزوی او دیدی
خوبی که بی گتم تیر	خوبی را بسوی او دیدی
کام مرد و باره بی جفت	چو کشیدن بروی او دیدی
کبک سانی که مانگوئی دلم	ماه ساغر بروی او دیدی
با ایرت کز کفای نب	مستی ماهی موی او دیدی
بی بن مینوی که آشنای کنی	زک شکمن کنی ای پرخان

این کتاب در شرح و تفسیر  
آیات و روایات و احادیث  
و کلمات و عبارات و اشعار  
و غیره از کتب معتبره  
مجموع گردیده است



چون بیکه شست و لب بیکه جویان	نشد صفت قد حرم در بیکه و بار جویان
لیکن نمکینه بودم هرگز و بار جویان	از نمک بجای حرفی نشده بودم
همدرد است مارانم در کن جویان	سایان بزم خشت در دو دکان نیست
ملازم از بیکه کشتم ما خاکسار جویان	چون میر و بگوش از ما صبا جویان
چون خودی بیکه فانی است جویان	چون شود آردی نیاز است جویان
چون خزون از بیکه فانی است جویان	ز کشتم در بودم میر و جویان
و دشمن بزم دوست گدا است جویان	بیاور ز دستم می کند جویان
کدامند بید چو کل باز است جویان	در بیدیکه که کم کر جویان
نماند نموده در کس از است جویان	از سوختن جویان و نم نمده شد که
چون من بیمار روز و گذار است جویان	
که هر سو شود بیکه سستی نه دایان	بهار دشتن نمک سمانی جویان
شود و نقش پاینده راه جویان	چون بویای سردی گشایم دارد
اگر چشم که آلوده است بندری جویان	شب جویان و بیکه بود و نم بیکه

چون بیکه شست و لب بیکه جویان  
لیکن نمکینه بودم هرگز و بار جویان  
همدرد است مارانم در کن جویان  
ملازم از بیکه کشتم ما خاکسار جویان  
چون خودی بیکه فانی است جویان  
چون خزون از بیکه فانی است جویان  
و دشمن بزم دوست گدا است جویان  
کدامند بید چو کل باز است جویان  
نماند نموده در کس از است جویان  
چون من بیمار روز و گذار است جویان  
که هر سو شود بیکه سستی نه دایان  
شود و نقش پاینده راه جویان  
اگر چشم که آلوده است بندری جویان

چون بیکه شست و لب بیکه جویان  
لیکن نمکینه بودم هرگز و بار جویان  
همدرد است مارانم در کن جویان  
ملازم از بیکه کشتم ما خاکسار جویان  
چون خودی بیکه فانی است جویان  
چون خزون از بیکه فانی است جویان  
و دشمن بزم دوست گدا است جویان  
کدامند بید چو کل باز است جویان  
نماند نموده در کس از است جویان  
چون من بیمار روز و گذار است جویان  
که هر سو شود بیکه سستی نه دایان  
شود و نقش پاینده راه جویان  
اگر چشم که آلوده است بندری جویان

دلم در سینه دوق شربت باکی دارد	نفس را بکشد در حلق زنجیر دهن
ایستاد غیب روی گیت از غایت نام	گر کرده و صبح چون بر دانه بر کرد چنان
گر افروزد گرم گشت آه من	بیکوشت آفتاب آه من
کنند بدم شعله نیت در دست	شبنام آفتاب آه من
بیاد غدی مسکند از ماس	عجب نیت گرم گشت آه من
چو بایکین که خاک تیره دارد	شهر بدون غم بر تو از دل آه من
چو کرد باور بزم از هوای وطن	کوشش و آوار گشت بر وطن
حلم شد ز صبح شکست چو غبار	ز بیم عاده یکجا منبکم سنگ
مخل اشک چو زبانه شکر آید بر دهن	دامن از گشت جگر پیر آید بر دهن
خیال هم تلخ چو بی حیرت مرشد	شکره خون کرد و در چشم تمایز بر دهن
چو قند تازه گل از زبان ناخفته	هر دم از جگر برنگد آید بر دهن
کمر آینه نیت ز شکستن دارد	کی دل از جگر شکست آید بر دهن

دوش

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
و بعد

دست

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
و بعد

عالم

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
و بعد







این شعر را در کتاب  
از غزل طبعی که در این  
کتاب است

این شعر را در کتاب  
از غزل طبعی که در این  
کتاب است

این شعر را در کتاب  
از غزل طبعی که در این  
کتاب است

این شعر را در کتاب  
از غزل طبعی که در این  
کتاب است

یاد تو که آفرینش چو بوی طبعی	صدیقت کردم میکند از بوی طبعی
از غلبت به طبعی هر چه سوزم	سبب یکدیگر چون از آن بوی طبعی
هر روز دشت هم از تنم و کبریا	سنگ شیشه دل با پیش این زن
صلح و جنگ هر یک که بخت کند	مطلب این نیست که بر این زن
تا در دم غم تو ز بار غم نشین	در آتش ز کبریا باز غم نشین
آباد کنده یک بجهد تو خانه کش	آینه کنده کرده به بازار غم نشین
شعله بر زو بصید خاطر تا دامن	بر لب تنهار دارد و از مبارک دامن
هر دل از شوقی خیاش هم نمیکرد قرار	دارد از شوقی که مردم بی درد و زار
بستون کوهن الماس شیشه پاک نیست	خفته دارد بخت از غمت دل زار دامن
نذر بازویش رسا دل و باغش چادر	تمام را در خاک بپاشد که کند مباد دامن
سخت کلام کلام نامیدی برده است	چون نباشد یکسوی شرمند ادا دامن

کرده گفت فتیله کردید در چشمم  
تا خرابی کرده تمبر دل آلودن

ز خاک ابل دل ای بی وفا می توان  
بهر دلی که مشک نشانی می توان کردن  
بهرام خاکساری چه نقش با سرباز  
بگردون از خوارم تو خانی می توان کردن  
دل خون گرم آینه کبر و شکست  
ز خضر سینه صافی رویای می توان کردن  
بیایان صدم بکنزل نزدیک و غایت  
زنده ای قشایی ره گهای می توان کردن  
مروغان کبر ز یاد آفری غایب او  
از آن پلای توئی آشنای می توان کردن  
مردانم با کلام آشنای این ضرر دلم  
که خواهر روی از من و غایب می توان کردن

بیهوشی و دودت گندی کنی بهرام  
بهر دل شود از خود خبری کنی بهرام  
می توان وقت بگویم زدن منی خوش  
چون شراب آتش از پی بهرام کنی  
ریک سحر ای غریب مرد گشت بهرام  
با دلیر از به به با نظری بهرام کنی  
از نم که ماکت جهان روخته کبر  
دانه نعین ز خاک کوی بهرام کنی  
سوق تهنات و طهر پر روز جزون  
از نفس سوختگی بال و پری بهرام کنی

دولت چو زین ابر بهار من	مشت سیم خرد بهمت ز غار من
آدمیاده دهره کرم دهر بیاد	کافق هرزه گرفت تظار من
خزنی جوانم سزا آه برده ایم	آتش چو اعم کشد از غار من
روشن بود نشو اشتیاقی شدم	باشند غبار خاطر آینه دار من
در شب اگر خیال دفاش بود اگر	چون میگذشت بی تنم آیا مدار من

ماوراء صید شد  
چو باد بهشت  
سازد خورشید چو زلف و گل  
چو آتش زین در جیب  
سازد کرم و دهر بیاد  
کرم و دهر بیاد

خفت بگریده بر او نفس افشان	روغن گل دلاله پای نفس افشان
افزودگی از مستی مالد و برآورد	ای شاد بکوی بکر بیان خن افشان
ای که بر ما فخر سلاطین بنشین	تخم اثر ناله بر او چرس افشان
سرای چو بخت بطلب زهرین	بخت زهرین باده کلام هوس افشان

سرای چو بخت  
بخت زهرین  
تخم اثر ناله  
بخت زهرین

بیکم خوشمید در بر دم با شقیال او	اضطرابم بر نه سحر زهرین حال او
شب نشین مجلسی بر رخسار بکند	میدم صبح جدا از هر کل با جالی او
شوخ شبی در لباس نازکی زینده تر	مینماید خویش را در بر کل حال او
سینم دور از کل صبح میدنم	اضطرابم میداند تا کند باطل او

سینم دور از کل  
مینماید خویش  
اضطرابم میداند  
مینماید خویش

سینم دور از کل  
مینماید خویش  
اضطرابم میداند  
مینماید خویش

پیران شریفی کاتب و بنیادین  
 و بی شریک و بی غور و کاذب  
 و بی غور و کاذب و بی غور و کاذب  
 و بی غور و کاذب و بی غور و کاذب

میکنند باز می گویند با چشم غیر العیاد  
خود را سالی حکم به شصت و نه روز و دو  
یا کل شصت و اربعه با آتش بی دور  
شش روز و نیم باز خاص من محمود

آیند هیچ سیر رخ کرده آه از و  
 ماوان در غنچه پیکانی نیست  
 طفلیست و فرخ و سرکش و دست جو  
 بختی با کفنه ز میند چمن خراب  
 در زیر بال قاشها سر و ما نهان  
 و غمت مسلم خرد دل از رخسار  
 ز ابرها لعل که ده کشان خم زده ابر

کافور کشید بکدو سه جام نگاه از دو  
سستی ز راه کردش چشم سپاه از دو  
خرد ستم کشی که پیر سد کناه از دو  
کل کرده تا شکستن طرف کلاه از دو  
قائم کشید و بنه کشش قیام از دو  
تاوید یک اشار چشم سپاه از دو  
سوز نرگس کز تاسه بر آواز از دو

سیدنا فہر حبیبہ اور  
فرمان ملک و خورشید آفتاب

کل خود رو بخوار نشد و او  
حاصل انتظار حبله او

مفتی محمد رفیع

دانشگاه تهران

۱۱۱  
 حضرت  
 انصاری  
 در این باب  
 از خود فرموده است  
 که هر کس در این باب  
 تحقیق کند  
 از خداوند بزرگوار  
 پادشاه عالم  
 پادشاه عالم

10







در کشتی که شد قامت لمار مرد

ای کشتی که شد قامت لمار مرد  
خطه در آن بوی که شد قامت لمار مرد

در کشتی که شد قامت لمار مرد	بهار از دست رفت آه از گل او
بکر کشتی در جن بند قبا که خرام	چو پروانه دارد بلبیل او
شده نهاده این درانه بوی کل او	فی جیسم بکر کا گل او
در جن تاجه راه خرام او نمود	میکرد در ناله سایه دوار او
یک خوابان سر شد هر طایفه در جن	بشنود از لاله روی حرف بیل او
آب میگردان آن آینه رخسار گل	گشت زدن این مرادگاه بر دوار او
سایه بیکر و در مشتاقیت برین	چو مژگان میکند کلین بجان او
برینم از قدش نهاده بی رفته	کره از باد تو کرم سبز شد بسیار او
کریم دانی یاد قدش بکار نیست	شکست میماند از آن چالاک برقرار او
از در کشتی لبش میگفت که بیا بر	نگذرد در غلغلای جلوه کو بیا بر او
دیده تا در کشتی آن سر و خطه سا بر	میز کرد این دراز استند در کوز او
	در جایی نیز میگردد بجای خوار او
	یاد در میشد مینو از کمر نهوار او
	بر بر خیزد و بیاید بی از تیار او

ای کشتی که شد قامت لمار مرد  
خطه در آن بوی که شد قامت لمار مرد

ای کشتی که شد قامت لمار مرد  
خطه در آن بوی که شد قامت لمار مرد

و اول من میدید که میگفتم بداد ازو  
 بدو نقش که میگفتم فریاد میخواست و  
 مردم بدین تازه از دواغ در میگفتم  
 کج نشد از غرض را از دواغ در میگفتم  
 تا امید بدین میگفتم در سینه میخواست  
 تا در غلام میگفتم دواغ بهار میگفتم  
 که میخواست میگفتم که دواغ بهار میگفتم  
 تا مردم بدین میگفتم در سینه میخواست  
 تا در غلام میگفتم دواغ بهار میگفتم  
 که میخواست میگفتم که دواغ بهار میگفتم

می برد و رنگ بری اندوی تفتنگار و  
 تا دم بر میزد که مردم بجای میبرد  
 تا امید بدین خادشکم را چو افغان میگفتم  
 خبره میکرد و تا شا افغان میگفتم  
 میتوان دواغ را از دواغ میخواست  
 حال را از خیر او دواغ میخواست

و اول من میدید که میگفتم بداد

و اول من میدید که میگفتم بداد

و اول من میدید که میگفتم بداد

اینکه عالم را در این عالم  
بسیار است و بسیار است

در عالم حقیقت که چشم دل گشاید	یک انصاف است در وجود کند و مرد
کرده پنهان عجله روزگار مرد	برده از دل مرد جان بی بار مرد
از خط و رخسار قامت کرده	تاب شیل رنگ کل رفتار مرد
رستخیز آن صف مرکب خوش	میکنند آینه را کل زار مرد
کافر شایسته کشتن معجزم	شوخی صبح هوا ز نار مرد
آب در ملک لاله کل میدید	سایه پروردت آشکار مرد
چرا که مرگان بنده آن دل نگار	است در میان نظر و دور مرد
از فریب جوهر او در من	برده دل از غیبت حیار مرد
کرده بی او جمله شوخی یاد	رفته بر منور چار مرد
کرده و یکسوی دم بی هوایان	میگذرد اول هوا را بار مرد
یک خیالین کریم با سیر	بر خنجران گشت اندواید مرد
دل و ارم جیون سردار او	سپه خندان عالم کبر او
کشت زفت نسیم بهجاک است	کنجد بی کل در بستر او

از این عالم که در این عالم  
بسیار است و بسیار است

از این عالم که در این عالم  
بسیار است و بسیار است

از این عالم که در این عالم  
بسیار است و بسیار است

نزد شکفته های دل مطلب کرد و کرد  
دیده ام خواب پریشانی ز چشم بکاو

مردم خوشتر و صفا خیزن ز سر و دل  
کردش چشم نزلان حلقه های دور و دور  
اشک من در آهین چانه در و است  
حاجا دارم شیدا لقم زبان و سودا  
خوش نادر بر من سخن نثار ابرو  
دیده ام... گریه جوانی چو بکاو  
گر شود چو نیست چو است  
در سیاهی دل ز شک شد نگاه تو  
چشمش ز لب و است و لب ز لب  
چشم کرمانی من و من چو آب و دور  
عزیز زرافه شد آینه بر روی  
دیده ام مطلب از آفتاب است حال  
چون جراتی از برف حلقه چو دور  
بر صفت کی چشم دلد کرد و کرد  
در دل دریا بکند که هر مقصود او

کریم بر کوی ما و بهار هر دو  
حاصل حاصل بود و خوار هر دو  
که ز من آشنایی گشتی بر قاف  
نه رنگم نکشتم کجا کار هر دو  
شد شکفت و در دیکه تو  
خیزد ز تربت ما و در غبار هر دو  
ما و بهار را دل بسیار شک زد  
بودند از آن است در کجای هر دو

دانی  
در این صفت  
چانه در و است  
چراغ من حالت  
کل بهر صفت

دست  
در این صفت  
چانه در و است  
چراغ من حالت  
کل بهر صفت

چراغ من حالت  
کل بهر صفت

در این صفت  
چانه در و است  
چراغ من حالت  
کل بهر صفت

مرا سرکشه چون بی آفرید پیوسته	نیکستم چه اگر دسر او
کیونز کرم پروازی نیا رخت	نیشتم جامه تاب بر او
نه محسوم نه عاقل یکدانه	فریب ز کس افقش بر او
دل پر نغم چاکست چرخ کمال	قیامت از بس دیر او
نه نه می کند اما من پاسب	خود خون جگر بکان او
اسیر از دین بر آورده است ماما	اشه نه ای چشم کار او
آنجانی سر کن که دل خند و چرخ جان	سما شود آینه احوال تو خال تو
هر چه بداد ای غنی بکن بد بخت	روی اگر شد کمان زشت و اعلی
بخت هر چند که از اسباب در نیوی بر دل ای و بختی نید ای که خوش بختی بد بختی	
هر سر ای دوست پرواز دل آید	گشت خون مدینه پید آتش آید
مبتل آید دریا غبار شفت	باد میکرد در آینه صافی آب آید
شود جاد حقت هر که اگر داند	چند ترش ز دهان هر که آب آید
کان در خون بازو بری و در آید	کند و آید چنان میخی که در آید

مجموعه  
از این کتاب  
در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است  
شماره ثبت: ۱۲۳۴۵۶۷۸  
تاریخ ثبت: ۱۳۹۰/۰۵/۰۱

در این کتاب  
از این کتاب  
در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است  
شماره ثبت: ۱۲۳۴۵۶۷۸  
تاریخ ثبت: ۱۳۹۰/۰۵/۰۱

در این کتاب  
از این کتاب  
در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است  
شماره ثبت: ۱۲۳۴۵۶۷۸  
تاریخ ثبت: ۱۳۹۰/۰۵/۰۱

در این کتاب  
از این کتاب  
در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است  
شماره ثبت: ۱۲۳۴۵۶۷۸  
تاریخ ثبت: ۱۳۹۰/۰۵/۰۱

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است

<p>خدا بی کوشش خویش که صد از یکبار در چشم منی غم زده ام از کوشش</p>	<p>بخت اندوختن نیری که اندوختن درم نیست عزت نامدار آن</p>
<p>دل پر شد از خوشبختی هر روز شکست از خیال شبنم گل میکند</p>	<p>کشته با کوشش در زبان ست بی نیام بسته بر بازوی دل دیوانه غم نام</p>
<p>که در دیده خوانند و بدنی که ز غمی خفته در صامت بر کعبه</p>	<p>دل آتشینه شد کعبه بی کو او بی جراتی بر عید بی کو</p>
<p>خونم جوین آمده تیغ نگاه که دل در صف پیش زخم خدایند</p>	<p>سهم کشتن از تیغ کعبه بی کو دل گفتن غم نشین بی کو</p>

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
درج شده است

دولت خدایند  
اولی  
بازار



شبهه

خطبه شریفه

در بیان دل و دلت

ای که نام دل و کلام  
دارم و که ام و صد دلم  
که چنانکه می که در دلم  
و می از دل و دلم را در دلم  
و نمودم که خاکستر نشدم ملک  
و آتش منورم و جگر شکستم

نزدیک شد که دهن تو آرد کی تو بم	تا بر پای چشم بقا فل نپایه کو
خوشید شیشه از لعل معاد و معید	فرقی در میان معید و شید که
شیر منده داروم ز کینه ترک سکا	آن که ای نیم شبی خند فرا که
۲۱	
مهری دیده ام ز کوی بی اختیار تو	تا نیر خن کرده مرا نرسار تو
خزم تو دید و دیده دیدار برده	آب بجاست خاکه نهار تو
بر کس که ز بخت مارک و بوکوفت	تا دیده تو بهار خط من کبار تو
روشن بود منی کز از چشم منت	ریحان شکسته است ز خط غبار تو
دل داده ام تر دست مرا از نظر تو	کاری کرده ام که منیم کار تو
دیرینه محرم کنه کرم بوده ایم	افتاده ایم از نظر اعتبار تو
یکدم تو بر قرار شد با ابر خویش	چهاره تا بجای نشود برقرار تو
۲۲	
نخوردیم مستان دل شیشه آتش تو	بجز این حال نه قبح غریب تو
بکام دل روزی بر روزم بنجام	که شود آتش دل بعد از کای تو
۲۳	

مهری شکبیدی دیده جانم از تو	بناقص کسی که شیر و خاتم از تو
چشم ز غبار دست غمگین از شکست	ترسم که مثل شود و نه از شکست از تو
از این یک نگاه و حاصل بر من زهر	کر دیده کام دیده دلی حاصل از تو
از این تشنه در دلم یاد حار من	روشن بود چو آینه از دلم از تو
آدم ای بر جانان برد آسیر	سبب شکست من چو بار کم از تو

۷۱

کریم خودم از سرم چنانی بنای	سر پایت خنجر و بان خنجر بنای
ای از سرم چنانی از سرم گدازم	ز کار سرم چنانی از سرم گدازم
بطلان دولت بیدارم ز کار گدازم	بطلان دولت بیدارم ز کار گدازم
ای در دلم خود دونه ام که در دلم گدازم	ای در دلم خود دونه ام که در دلم گدازم
بودم ز غم ز غم گدازم ز غم گدازم	بودم ز غم ز غم گدازم ز غم گدازم
نکردم هم چو غم از کار گدازم	نکردم هم چو غم از کار گدازم
چو ای کت باین پیرانها اسیر	چو ای کت باین پیرانها اسیر
چو ای کت باین پیرانها اسیر	چو ای کت باین پیرانها اسیر
چو ای کت باین پیرانها اسیر	چو ای کت باین پیرانها اسیر
چو ای کت باین پیرانها اسیر	چو ای کت باین پیرانها اسیر

مهری شکبیدی دیده جانم از تو  
چشم ز غبار دست غمگین از شکست  
از این یک نگاه و حاصل بر من زهر  
از این تشنه در دلم یاد حار من  
آدم ای بر جانان برد آسیر  
کریم خودم از سرم چنانی بنای  
ای از سرم چنانی از سرم گدازم  
بطلان دولت بیدارم ز کار گدازم  
ای در دلم خود دونه ام که در دلم گدازم  
بودم ز غم ز غم گدازم ز غم گدازم  
نکردم هم چو غم از کار گدازم  
چو ای کت باین پیرانها اسیر  
چو ای کت باین پیرانها اسیر  
چو ای کت باین پیرانها اسیر  
چو ای کت باین پیرانها اسیر

کریم خودم از سرم چنانی بنای  
ای از سرم چنانی از سرم گدازم  
بطلان دولت بیدارم ز کار گدازم  
ای در دلم خود دونه ام که در دلم گدازم  
بودم ز غم ز غم گدازم ز غم گدازم  
نکردم هم چو غم از کار گدازم  
چو ای کت باین پیرانها اسیر  
چو ای کت باین پیرانها اسیر  
چو ای کت باین پیرانها اسیر  
چو ای کت باین پیرانها اسیر



این کتاب در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۷۴۵  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۷/۱۰/۲۵

نظاره نقشیده بر نیاید گشته است	تا دیده جلوه خط و خالست در آینه
خاکل شدی ز جهت درغی یاز بوش	با چشم خویش بود خلعت در آینه
شبهای قدر پرده نشین شدند	دیده در دره خط و خالست در آینه
چایه گیر و سیر چمن کن که هیچ دم	بر رنگی خویش داشتد خالست در آینه
غفلت به خود دارد جهان	در غفلت دارد غار فاسد
مانند قسری سر بر کزدم	سجده را م از آتشیان
تیش بخونم تا گشته رنگین	کویا کشیده است آتش به مان
هر کس بوی دارد خطا	لما غموشی آید ترانه
ما جام و ساغری او خواهیم	مقصود ساقیت باقی جهان
ملا دو چرخش سر گشته دارد	آه از نقاشی جلوه از جهان
دل با خیالش در گفتگو بود	اما بودیم ما در منبیه
از نورستی در خاک کیش	آنرا نشستم و بر اف کانه
همون کلام در سینه تراش	تانیه او را گشتم تراش
دیوان کاف را در هر کده	نعت تر دارد در هر خانه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۳۴

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

دانه شمار پیش ردم شیشه آینه	بزرگ استی چگونه کنم شیشه آینه
این جلوه اگر صورت شیرین آینه	فراد را چرا نشود شیشه آینه
بر روی خوب درشت دود کلاه	خسرت نشین با کی اندیشه آینه
یکی بی تو کجای نقد توان رسیده	شد ملک آب شیشه و شد شیشه آینه
بر روز خوش خرد و شیرین میگرد	میساخت که و کن اگر از شیشه آینه
صحت نخله زنا شای غریزین	آه میبستم جام بی دشت آینه
هر کس گشت رفته بر کی ز راه تو	دار و دیوانه صاف بی ریشه آینه
پندار کجایک دل پاک اسیر	از سرزم خود بیک زند نشیشه آینه
	و بعد که فغانه به ملک خوارم رسیده
مرحت بگر حوصله پاکست درین راه	نقش قدم اول پاکست درین راه
از نقش قدم بگذر و عقل فریاد	از تاک کنده کی کجاست درین راه
هر جاده به نیزگی در و جلد است	خضر سفر اول پاکست درین راه
دل خرد و پیر ز نواد ابر خویشم	گر کسید بلبست چه پاکست درین راه

تسبیح

در شکستنه ها از دوش تقصیر آید	با دل یافت و یک شیخ خنجر آید
این قدر دلم که دل خوشای کیست	چرخ غریب پر بخت و غیر آید
سهم فرشت شد و پادشاه را در دشت	کرده ایم در سینه ی یکدیگر شمشیر آید
از ناسبات بد بدیدارهای دل نماند	بیکم کردم برود و دیوار قصر آید
کج کلان آن قید عالم خطایش گواهد	هر که اینی بر کج کرده شمشیر آید
مطلب جیونیم سیر بنا کوش تو بود	هر چه در دل دشت طبعی که نظیر آید
که علی دارد میان سبک و در نیاید	آتش بگری خور و از جوی شمشیر آید
ننگ بار بار رفت دل خیار دارد	کرده بخت این عیار احسن تقصیر آید
ننگ رنگ دل ما که شود عالم خراب	خاندان از مسجد ساقی کرده تیر آید
شمار مقصود از مایه در بر یکند	از شکست کار خود میبایست کبر آید
سیر موهای خون ترشت در فغان	ساخته و حق را به سپهر بجز آید
هر نفس قدم چو نشت درین عالم	خیز من سرگشته بخت درین عالم
از دل بطواف بگویند رسیدیم	نظری بیا و از حد دشت رسیدیم
خفته و دل غم شمشیر تو از دور	دیدم صحن سیه و کلان رسیدیم

در شکستنه ها از دوش تقصیر آید  
این قدر دلم که دل خوشای کیست  
سهم فرشت شد و پادشاه را در دشت  
از ناسبات بد بدیدارهای دل نماند  
کج کلان آن قید عالم خطایش گواهد  
مطلب جیونیم سیر بنا کوش تو بود  
که علی دارد میان سبک و در نیاید  
ننگ بار بار رفت دل خیار دارد  
ننگ رنگ دل ما که شود عالم خراب  
شمار مقصود از مایه در بر یکند  
سیر موهای خون ترشت در فغان



شوم بادست که به کلزار حیات	از پی کشت مرا آمد
<p>صباح عید ولایت علی دلی الله  فرخ چهر ایمان صفای باطن علی  چرخ هر دو جهان نور حق سنا علی  دل غلام وید چاکر است میدلم  باین مد منوره وی انعام گرفت  ز تیش آینه شرح روشناس شین  ز کوشن پند چاکر کی بکش بستو  سحاب کشتن کثرت کمر بر لب</p>	<p>وکیل حضرت عزت علی دلی الله  بهرارضیح است علی دلی الله  عذر کثرت و دردت علی دلی الله  بهر نیست خدایت علی دلی الله  خی است صحت و ثابت علی دلی الله  تسلیم غمب طست علی دلی الله  لوی دین سعادت علی دلی الله  چرخ عزت و دردت علی دلی الله</p>
<p>که هم از من چاکر کی به آسمان چرخ  تبی وید کند طاعتش چاکر  کر شکسته بازوی نعرش خیر  زال چشمه شمشیر شعله در حق  مع از کجا و نمایش کی چاکر</p>	<p>خزوق ز پایه رفعت علی دلی الله  غلام طاعت علی دلی الله  غلام دلی عذر است علی دلی الله  چاکر عید قدوست علی دلی الله  برون ز عرش بادست علی دلی الله</p>



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کریم بنده زنده ای بجای تو بر کمال	بند ریشاه و لایب علی علی الله
کریم اسیر سید روی بیضاوت	کند مجنر شفا حق علی علی الله
سرور زین بنده که در خفاست	حق بیست که تو گذر ز کشت شد
نماند بر روی شفا حق در دستم	کلاه جلوه که می رام دل داشته
در کفایت بهانه جو کلاسه به	رام که می نوی ز خیال کوشه
کل بی تکلفا به سر متبوع حق	اشکار کن که طوف کلاه شکسته
رفعت تر از غاری و زبانه زار بهار	آتش بر آبی چشم در دل داشته
بهار روضه ایمان علی علی الله	دوست زنده با و جان علی علی الله
زواج دین منین جعفر حق	بی کلست و کستان علی علی الله
چو سایه پی سرافند کوه در دکنه	چهار نفر احسان علی علی الله
چون طره خیل و نیا به توب	رفیق فرج بطرفان علی علی الله
چو روی زکی در رسم کشته شد کوه	ز کتب نزه جهان علی علی الله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

رام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بهدر شود و هیچ دانه از دلش	نزد و افتاد بر آفتاب علی بن ابی طالب
از دل کلام ابدیست هر دو را بداند	نشاند چه چهره در پیش علی بن ابی طالب
به کشتی که خدا باغبان او باشد	نمایان رخ فرخنده علی بن ابی طالب
چو دیده عقد کندم بر نشسته آدم	کنود شکل آسان علی بن ابی طالب
چو بر تر است که با منظر علی بن ابی طالب	رفیق سوزی مراد علی بن ابی طالب
اگر چه قیل و حدیث که چو جاری کند	اسیر با سرو سامان علی بن ابی طالب
هر از دام بره و ارم و لو سید کند	یکدم دست بر ایمان علی بن ابی طالب

۷۲

یا خاک کمال خجسته نشو و نمانده	با نهر بلج بر بال صفا ده
هر که سوختنم از به خاطر عشق	خاک سزم بر زنی تا و صفا ده
بزم کسی نگار نشا فل نشود	بید ز حبت که آتش نشاند
بشناس خدایم جبهه با من	حقیقت دل به دست امید گرام
نشد و حرف هر دو از خاطر شک	با این حرف در دهر مد عاده

از خط میرزا غلامرضا کاشانی

خط

پهوت

این کتاب را در روز جمعه  
ماه رجب سال ۱۰۸۰  
مکمل گردانید

محل پرگار کرد است تیر آینه	تیرت سنگدل به هم یی چه آینه
آه مسکین و گمان کشته بودی شد	شد ز مژگان تو همچون تیر کشی تیر آینه
حقه دندان خاک روی در گذر آینه	گشت دندان شیرینی بر مژده بر آینه

چو دم از روش چشم حجاب آلوده	تیر خوابانیده بزدل ناز خواب آلوده
کینه در مردم دیدم راه بازگشت	ای رحمت گشت دامن شراب آلوده
روشن چشم تو کایف جیوه می کند	صبح می ماند بخواب اضطراب آلوده
سینه صافی ساز زهر شهابی در	کری طرکند در حرف قصاب آلوده
تیرم فاعل انسان چشم به دردم آید	با فاعل گفتگو ای قصاب آلوده

این کتاب را در روز جمعه  
ماه رجب سال ۱۰۸۰  
مکمل گردانید

این کتاب را در روز جمعه  
ماه رجب سال ۱۰۸۰  
مکمل گردانید

کریمو امید و تو تم ز بند تازه	جلوه آوارگی دار و کند تازه
مقدّم هم در راه کار کن کنایه	اشک تار دل که شد بدست تازه
چو طوفان گرد تا کی ضایع کند	هر نفس در دینم هر زخمت تازه
نار صافی کرده دشت کج استفا جیر	می کشد بر از جگر مژگان جبهه تازه
بیره و دراز که این خانه بارگاهت	بهر کشتی چه امروزم سپند تازه

این کتاب را در روز جمعه  
ماه رجب سال ۱۰۸۰  
مکمل گردانید

این کتاب را در روز جمعه  
ماه رجب سال ۱۰۸۰  
مکمل گردانید

خوار آینه زار است بر بدن کج	هینده از بان دل نهمید نکج
در میان کرد و دیوار خندیدن کج	نیت که طلب کند بر دین بر بالین کج
از دل نکوح او یکبار نشیند کج	کز من باور نزاری قصد دارد کج

بر ناکه حسم می شود غافل نگاه	تا میویش می کنم غافل نگاه
یکه شرم می شود غافل نگاه	در کاستان بر سر آسبک نگاه
دل نمیدانم غافل نگاه	نیت حق فروش نماند نگاه
میکنی بر غرضت شکل نگاه	صفت آینه ماکي شوب نگاه
شمع در خانه سوزد غافل نگاه	شد چراغان رویی از بی چو نگاه

در آتش خایه آتش زبده	برنگ بخت از بی پیش زبده
شاد ترک و شرفی ز کفش زبده	می زده است راه زبون زبده
کز بعضی شمع در تب آتش زبده	از ناله طبیب که از نفس زبده
در عکس آب شعله شوش زبده	ز راه برده بر زمین زبده

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است  
و در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است



1940

[illegible]

卷之四

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and appears to be a list or a series of entries, possibly related to a historical document or a collection of notes. The text is written in a dark ink on a light-colored background.

کتابخانه عمومی و کتابخانه  
موزه و اسناد و کتابخانه  
موزه و اسناد و کتابخانه



درسی ادبیات و خوشنویسی خواند

سپید میگردد گفت آیدم

باده نوشید گشتان ماخر  
کلی روی خود دید بهشت آید

سرکشی کم سخی شک ہے

طواف کعبه از منزه بالا شکسته صد نواک بجای آید شکسته

می نوزد نوزد و گشت و ستانی و ناز

روزگار از مهادی ز غایت از کار

کتابخانه سلطنتی ایران

کتابخانه عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاض نظاره در دل و سبیل زده  
می خورد و دور زلف عینیا

عازم می پس ایبر که بر جوده

خانه برادر صبر باشد : بخداخت حرف باشد :

1

مفتی



در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

نمافش میکنی درین وادی	شده کرد و برخواست
هرگز آن کشته نمیدانم	تا چو بجای آتشنا شده
قدر تو فنی اسیر میدانم	اگر ز دل بکندم جدا شده
ول	
ملک بیا بزم بگماهی گرفته	بند بلا بچشم سباهی گرفته
کس از بهانه تو مسلم نوداد	چری کرده را بگماهی گرفته
شد زکست کراه که بوم ندیده	تا دیده ندیده کواهی گرفته
دلغم که قدر عشق ندانسته اسیر	آینه بقیعت آچی گرفته
دختر آینه دست بر آینه نه	سوی خودی رویت در نظر آینه نه
خبر از خوشی بگو بگو	بر کجاست ای زنده ای بجز آینه نه
در تماشای زنت بخت آینه کرات	پیش تان تنت دیدار آینه نه
ز سم از حیرت خود بجز زانوی نه	دیده ز تبار دانی در بکند آینه نه
لذت وصل میری دلی طایر	تمام کوه نظر بد کرد آینه نه
سوی کن تا دل پندار دست بجا	دیده اگر مست بد کرد آینه نه

در دم ز کاوش فروات عیان گشته  
آتش پرست ششم و دوازدهم کوفه درین  
شد حشر و زلزله بر ابرام خمیر  
دیرینه قند سب کل طایع کشام

در باغ دل اسیر بزیق نگاه او  
کی بخورم فرب که یکنان تازه  
کحل کرده است زخم نایاب تازه

در صلی با تقاضا دهد در برین بسته  
از دوزخی شوقی بر ناز و شکن بسته  
طرح کلنی رنگت هر جا که در ناست  
عالمی را چون بیدار از خواب بسته

خبر روزناری سرودنای کبیر	برای درد نفیسه دواي کبیر
نثار کشت از دره دشت افزا	نخل دل در دشت آتیش سرای کبیر
دشمن دهن میگوید که خبر کبیر	دشمن دهن میگوید که خبر کبیر
کنند که کبیر کوشن بفرماید کبیر	کافر نکشد دست امداد کبیر
خواب آتیش عاشق امداد کبیر	کینه بند که نجات دهنده کبیر

ایریمیکوئی زبان عربده جوئی ایہ  
اوہ اندیم کہ افسون روفہ اریاد کس

*[Faint handwritten notes in Urdu script]*

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or document, showing dense cursive writing.

منم که هر که خواهد که در اول  
 کس که از این نام بکشد خستند و در  
 در این تو توان خواهی بود کسی  
 که در این تو توان خواهی بود کسی  
 که در این تو توان خواهی بود کسی  
 که در این تو توان خواهی بود کسی

رفت از ماضی اما نسی بی سخت	تو توان برد فراوشیم از یاد کسی
ز رخسار من بختی بختی بختی	ز رخسار من بختی بختی بختی
کلی فدا شدی از خاکم خوار آلوده بختی	من تو توان بختی بختی بختی
بانی چای بیای و بختی در نظر دارم	کلی فدا شدی از خاکم خوار آلوده بختی
کر شود خستیم تو بی تاب کسی	تو توان بختی بختی بختی
اضطراب نفس بختی بختی بختی	خواب بختی بختی بختی
شعیم از طوفان بختی بختی بختی	سیر کل میکنم از بختی بختی
کرده از بختی بختی بختی بختی	خواب بختی بختی بختی
شباب سر بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
کدک خزان بختی بختی بختی	آتش طراز کل و مشاطه خاز
ولی که بی رود انو دجام بختی	هر عضو را ساخته مشغول بختی
کر بختی بختی بختی بختی	هر موی بود و شود و هر قطره خاز

منم که هر که خواهد که در اول  
 کس که از این نام بکشد خستند و در  
 در این تو توان خواهی بود کسی  
 که در این تو توان خواهی بود کسی  
 که در این تو توان خواهی بود کسی  
 که در این تو توان خواهی بود کسی

جان سپید چشم جباری که	کس مبادا از چنین خوار کی
از هر دویم زبان دیگر است	جان فدائی شکر آزار کی
ابر رخت از جبارش گل کند	وطن اگر بشد مواد آزار کی

دیده ما خاک جبار تو بودی که	حیرتی هر دم بخت سوزیدی که
عالم را سوختن کشید ما را که	آتش سودای با پندت بودی که
ما غریبی ملک آینه کینیت	باری احوال ما را می نمودی که

کر کین دم بر راهت بودی که	چون زنده آید بنای بر خودی که
دشنام پیشتر که دعا پیشتر کشید	کدر شد بعد کین عذر ادب خودی که

چو دلی که بر آغوش سبختی	از برای دل ما خوش سبختی
ز کستان شده نرم گشت	چقدر نام خدا خوش سبختی
مرد و چشم ناهنجار گشت	کره بانی که بها خوش سبختی

سازم سیکه تو بس خوش  
از خیال بکش کرد ای

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

مجموعه  
کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

بیتاوتو چیت چو گشتند

بیتاوتو چیت چو گشتند  
خفت شرفی و بلا غوغای بیخ

آری در غوغای بیخ

دل گشته داند دوست میگویند	همه غریب حریف پست میگویند
چند دم کرد دل خیر و آرد	آنگاه کبت که جلا دوست میگویند
با دشمن نفس آشتی کرد	زود او بپای دوست میگویند
دشمن کشید سر در چشمت	کل محرم رنگ پست میگویند
از غوغای سبزه خوش غیور دارد	همه غریب کد دوست میگویند
غافل و دل از زبان زحمت	میلاد به دوست دوست میگویند

بیتاوتو چیت چو گشتند

ای جان جلوه سرو گلستان گیتی

ای عرقه نوئی مژگان گیتی	ای جان جلوه سرو گلستان گیتی
چشم سامت از غره صفا کشیده است	با این سواد رفته کربان گیتی

بیتاوتو چیت چو گشتند

بهریم آمدی آمدی خوشم ساختی	باین دوزم نشاندی بروفا افتادستی
چو حریف این چو غوغای عالم گشتی	نزدی صیدی بنگل به غوغای عالم گشتی

بیتاوتو چیت چو گشتند

روزشم دامن پاک دو عالم  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته  
 خرمم و دل عاشق گاه  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته

با شقایق مژگان سیاه  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته  
 نگارم صد و دهر دم بجا  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته

هشیارم کلی ترکستان چو در  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته  
 کرم تشنه نگاه ترا در بنام تو آید  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته

ز بد و بدت حال اهل دل چو در  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته  
 سر آید آب کوهر از من ساحل چو در  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته

درد دل زمان بهتر دارم که نرسد  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته  
 بعد مرگ بر خلد و آتش امان خاک  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته  
 میثوی بدین دست اندازید بستان  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته

بود جزاعت نور زنده سبک  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته  
 فضای کردنش چو کوی کوشید  
 ز خجسته چون بر آیم رود گشته

ایران

ایران

کر بک بر تن هر که چشم نهاده	همی اختر کو در بای نیکنه گوید
زک منی بولین کام ره آرد گشت	چو کن تان خیل منی اگر نرود

عل

بهارست یمان علاج و سبب	بی و مطرب کار جز کج بایست
چه میگردم آید با بن شکسته	درم گرفته است سمان و آب
درم دارد از قبض در بایست	چو دار سکی کو هر شب چرب

عل

در اوجک ز من محبت که سبک	کبرم که بشنود چه نصیحت کند که
مستی زباده خنده زکل نری زبان	در زیر آسمان چه ذرات کند که
ما خود کمر نهی خوشبخت ایم	در حق مادر چه مردت کند که
این زلفی که ایه مردن نمکند	بر کدام مرد و عبت کند که
کیرم که همدامن و امان گشته روزگار	کو کشته که خواب فراغت کند که
دارم غمی که رام شکفتن نمیرود	ز سم سراج در در زراحت کند که
گشتم خار و از سر کوبش نمیروم	ادیکم چه خاک بر سر طافت کند که

عل

می مطرب کار جز کج بایست

کبرم که بشنود چه نصیحت کند که  
در زیر آسمان چه ذرات کند که  
در حق مادر چه مردت کند که  
بر کدام مرد و عبت کند که  
کو کشته که خواب فراغت کند که  
ز سم سراج در در زراحت کند که  
ادیکم چه خاک بر سر طافت کند که

کبرم که بشنود چه نصیحت کند که

عزل

دانش دلم از هر صفت چید	کز نهی هر کسی دار و سپید
رای سزشت طاعت مست	بوی می افرو از بندگی بند
کلفت صفت ز تعان نقاب	نواضع صفت کردم ربش خند
نواضع سوز کردم سگای	بختی جان سپردم زوش خند

عزل

خورشید گل کوشه دستار	گلشن چمن سبزه دیوار
دل سوزش کرمی بازار	آینه در خانه دیوار

عزل

دلم را میکشد صبا و ترقی تماش	که دارم صفا و ام فروغ چشم نهلا
هوای کوهی و شوقی و بلی و بگو	گلستان در و در و در و در و در
زهر جود جانست درین تراکی	آینه در خانه دیوار
در چرخ بزم از خاک راه او کل نو	همه در و در و در و در و در

عزل

فوت جان رامت از لبش سوزید	از کمال اب کبر نور نظر تید
---------------------------	----------------------------

دانش دلم از هر صفت چید  
کز نهی هر کسی دار و سپید





ملک از دست برحق می روست  
و من کس را نجات ندهد

۱۰۰

[illegible]

卷之四  
 四  
 五  
 六  
 七  
 八  
 九  
 十  
 十一  
 十二  
 十三  
 十四  
 十五  
 十六  
 十七  
 十八  
 十九  
 二十  
 二十一  
 二十二  
 二十三  
 二十四  
 二十五  
 二十六  
 二十七  
 二十八  
 二十九  
 三十  
 三十一  
 三十二  
 三十三  
 三十四  
 三十五  
 三十六  
 三十七  
 三十八  
 三十九  
 四十  
 四十一  
 四十二  
 四十三  
 四十四  
 四十五  
 四十六  
 四十七  
 四十八  
 四十九  
 五十  
 五十一  
 五十二  
 五十三  
 五十四  
 五十五  
 五十六  
 五十七  
 五十八  
 五十九  
 六十  
 六十一  
 六十二  
 六十三  
 六十四  
 六十五  
 六十六  
 六十七  
 六十八  
 六十九  
 七十  
 七十一  
 七十二  
 七十三  
 七十四  
 七十五  
 七十六  
 七十七  
 七十八  
 七十九  
 八十  
 八十一  
 八十二  
 八十三  
 八十四  
 八十五  
 八十六  
 八十七  
 八十八  
 八十九  
 九十  
 九十一  
 九十二  
 九十三  
 九十四  
 九十五  
 九十六  
 九十七  
 九十八  
 九十九  
 一百

زلف و در چند پریشان کنی جام  
کل کل با تو خوش افروختن ای  
چهرت هست کلفت پیش دشنام  
در تیجه ترزان نیست که تیران  
آفتن حرص و بی گزند خاکسار  
بغیان خلیل آشفته دراع افکار  
من عین محشوم محشوم محشوم  
ای غوغا آفرود که در مجلس آتش رخسار

حول

چشم کن در جان یقین مرتضی علی  
اطعام شرع یافته زیب ثناء و نود  
نور چراغ وحدت و نور خیر و بر  
در مغرور است مانند ناهکام لا  
میتس از صیاح یار و در علم کشیده  
از عوان زندگی چه دور بر باد و

حشم زمان چراغ زین مرتضی علی  
خانم محبت کین مرتضی علی  
نقش چنین روح ابن مرتضی علی  
از آنکه داد و سور یقین مرتضی علی  
عوان متافت ما عین مرتضی علی  
از آنکه نیست نقش چنین مرتضی علی





فرزید اعضا و فلک آن اوینا	سرمه قوت نشان مرقعی بجه
میریل خدایه بریا من و لایق او	اکسیر آب رنگ نامرعی بجه
نقره و نقره منی حکم از او اسل بجه	سکین زرد و خلد نشان مرقعی بجه
انوار و تریشش بوش افغان	نیزه و زمین و زبان مرقعی بجه
بی ادب کثرت و بهشت نفس	وز زبان پر و زبان مرقعی بجه
اسلام و کفر و زشتی بجه	آیین خرب و کشت جهان مرقعی بجه
زین بار و نقره و نقره کار نسخ	ابر بهار و کمان مرقعی بجه
جانی و درش بیدم و خاکم بجه	کیم بصدقه از زبان مرقعی بجه
نطق و عیسی نفس آخرین شود	آورد اگر جهان زبان مرقعی بجه
از روی دوستان دنیا کوش و بخت	رنگینی بهار و خزان مرقعی بجه
فتح کبیر فضل دل بسته سلطان	کلام اسید و زبان مرقعی بجه
خیم بر زبانی آینه کار دست	سحر و شگفت و دهن مرقعی بجه
عرا به بهار و دگر ساقیم	قوت مل و فدای مدون مرقعی بجه
استی و شبنم کل روحا بجه	دخان آشکار و نهانی مرقعی بجه
محباب و غم و شبنم و شبنم	مقنن کتاب هر دو بهی مرقعی بجه

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

۳۰۶

۳۶۸

دورن تو بست جوی خیال انماش	پروین جوت و صوم جهان رنج
تو زنی آتش و دینک سبک	دل زنی بی سر جهان رنج
چشم و دل زنیان جهان اسیر	بخت و دهر و جهان رنج
دل	
جور از عکوه کم نقل پس جوت که	کیچم کار کارم بود جوت که
جیب جوش مفاطی جالود جوت	سراب عشق چه زور آور جوت
بجز صفت که بیا بیا سبک	کدیده کوش خود خدای جوت
جول	
درا بریم ناله فرشتان جوی بر	این شوم سیر فیتان جوی بر
تا بچوست کوش سر راه انتظار	هر طوطی هم و صد پریشان جوی بر
دشمنه ناز ناله کی بر گزده	بیا این برادر من کشتان جوی بر
ای تو من یار دل را بیا که از	درا راه بیاد بیابان جوی بر
درا از شکار شدی که نهی	میداد رنگ خوشی طغان جوی بر
کل را بخار میداد و درایع	و انصاف با سیر کشتان جوی بر
بر شوق ریز کار بود که در کشتان	تو زنی آتش نام رنگان جوی بر

این شعر در کتاب...

این شعر در کتاب...

این شعر در کتاب...

این شعر در کتاب...

این شعر در کتاب...

100

که بعد آب خاشاک شست  
 شیرین یکی سیر که چای کند پسند  
 دل باغدار ایند عین چوبی بر  
 چوبی بند و در حوض چوبی بر  
 دل  
 خوشا حرفان که در ده بای تنی ملک کن  
 بزرگ از که چشم شعله در بند  
 زین خوشی بجز زین شیخ نباشد  
 در خاتم قدیم میری با کونست قایل  
 تو کل در دهان یکسان نشسته میزوان  
 قاصد مافری و بار که در میان خود است  
 ز غنیمت آید نم دشت بار و غنای کوه  
 خوشی بجز در پی که حرفه در دشت  
 حبله اکبرم باره صاحب خوبی لازم  
 دل  
 دوست کام اگر بد دل برون و در میان  
 خردکای آهر ملک خاموشی او  
 در جهانکند نشانی چهره رسیده است  
 انگیزی در دشت نمی چشیده است

1. *Handwritten signature*

قدیم کلشن زبدہ کوثر باغی لب جوئی  
ولی از خواب خوش در سہ فاصل نیم خالی

المدير العام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی  
میرزا محمد باقر خراسانی  
نسخه

100



بیان سحر خندان خود را / چو شد در قفس از بی سبب  
 زور بازوی تا را دوید / که نتوان مبارز بی سبب  
 کشور شکست ادوات است / بنشیند و فریاد بی سبب

می برتی زاده شوخی جایگاه / از کجا در دوختن تا جایگاه  
 بسکه بازار تقاضا کرم دارد / سرگشته از کجا بهشتا جایگاه  
 گوش چشم تقاضا حلقه دانه / باد و خرابه دلی از خفا جایگاه  
 از کجاست صاحب مدح و تعریف / تا قیامت هم کرد و چو جایگاه  
 میرسد از تو که بود و چه نام / گفت جانم بیانی جایگاه  
 پاس داشت پیش ازین و بگریز / بعد ازین خواهد کرد بر جایگاه  
 و حتی معنی نهد و تاب نگیرد / میرد از دام افکار جایگاه

در دهنم نوق بهر ای و کرد / در دلی صفه بیستی نه جایگاه  
 مرغان بلم چون رستم که زبید / با خود چه کند و مگر کند نه جایگاه  
 زخم زده را از زخم زخم / غمنا و غمنا بود ای زده

این شعر در وصف حال و احوال  
 و بیان سحر خندان خود را  
 و زور بازوی تا را دوید  
 و کشور شکست ادوات است  
 و بنشیند و فریاد بی سبب  
 می برتی زاده شوخی جایگاه  
 بسکه بازار تقاضا کرم دارد  
 گوش چشم تقاضا حلقه دانه  
 از کجاست صاحب مدح و تعریف  
 میرسد از تو که بود و چه نام  
 پاس داشت پیش ازین و بگریز  
 و حتی معنی نهد و تاب نگیرد  
 در دهنم نوق بهر ای و کرد  
 مرغان بلم چون رستم که زبید  
 زخم زده را از زخم زخم  
 غمنا و غمنا بود ای زده

این شعر



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

این خانه شرمندگی خورده اند	هر کم شده بهای و در هر جا
شبی خن که استاده و کتب	مثنی دل کن که کافه ترک
کل با این تر و تر شده ششم زن	لا صبح کرد چمن شب هوا
آرزو نقص بود نقص هر رنگ است	ترک ایستم از غای مطلب ترا
غزل و نصیب و نیک تمایز است	کرده در هم این فن که نصیب
چو بگویم تو منور که خود را بکنی	کرده با کسی غافل زده جگر
شع بلبل دل برده بیدر و کند	ند می یاد که بد بوز و ترسب ترا
صفت آید چو شمع و بدین کوا	از دل سوخته خامیت کوکب ترا
نیت بچکده بکسل و زینت آید	ویره بکشای اگر چه با آب
بهی که کوکب و در راهی کای	کف کوکبش ناز کای کای
نظیر و تیره و دل و روی بختان	هر کسی بیشتر و طلب بای کای
نکته آن قیامت نره منور است	آب ز غار و صبح خال کای کای
کنم از زنده تو زخم نکست و نعی	چرا فتنه نکست نکست کای کای

سخت افروخته که بر انداخته دارد / شوق عشق بسوزد و مرا کانی گاه

دل

شبنم عالم غنایم از کجا سبختی	که کون کس شبنم از زبان آید
حربت از شبنم کشته شد	بخت کس کشته شد بر کاس
بر و دل ز سبزه رسیدی دارد	بکوش یار بگویم آتش سبختی
کلیف کز دست زین ایضا	باین رسید بگویم زده سبختی
بیا خواره آب کرم رفت و	مبار سبز شود از حربت آید
و ملائک بنشان شود	ز داغ افکند بکنیم عرس سبختی
دیگر هیچ نگفتم زربختی	باین بهای کشیدیم آتش سبختی
بیدار شد شاه جای بگویم	کشف ز کجا تا ز کجا سبختی
کشته است بمار جودش در	شده موج طوفان نه سبختی
زده چقدر دور دور سبختی	کسی گفت با از زبان سبختی
که زده است بر زانوی سبختی	بیده است ز بر سبختی
اسیر زنده دل شبنم دارد	بیا که بگویم زده سبختی

وله

شبنم عالم غنایم از کجا سبختی / کون کس شبنم از زبان آید

حربت از شبنم کشته شد / بخت کس کشته شد بر کاس

بر و دل ز سبزه رسیدی دارد / بکوش یار بگویم آتش سبختی

کلیف کز دست زین ایضا / باین رسید بگویم زده سبختی

بیا خواره آب کرم رفت و / مبار سبز شود از حربت آید

و ملائک بنشان شود / ز داغ افکند بکنیم عرس سبختی

دیگر هیچ نگفتم زربختی / باین بهای کشیدیم آتش سبختی

بیدار شد شاه جای بگویم / کشف ز کجا تا ز کجا سبختی

دو که افتاد خرامم بر پاهای سنج	نقشه بانو زخنی دارد در سنج
دل که در حسرت جاوید چون غلغل	نگشده خرویدی که میشود از سنج
که زمره دوش اگر بوش بشنید قمار	که بجا بل سنجی گفت و در آماج
اولین کلام دلش ناله فراموش کند	که کشد کوش کبی برده از سنج
در بد کشته و که کوچه خیابان میزد	دل که با او سنجی که در دیا سنج
رخه که در کوش تهنی بدوست	صفت نه افکات که گویند به سنج
با یکی از جریخ ندارد زمزمی بی کرم	که یک حرف گفتش بود به سنج
و آنها در دم فراق بود و دل چو کرم	از تقاضای سنجی که بدو ناسنج

در این بیت و در این بیت

دانشه میروم که فرید از خود کرم	با دو دم کنی در کنار خود کرم
هر دم بر کنی آفت دل میزوی بهار	آتش پرست کرمی باز از خود کرم
از خوشی بجز زنده است بر شمش	فاضل بخود کرم که فرید از خود کرم
این سینه پاره ای دل با پذیرفت	آینه بجز که در ستار خود کرم
نقش شکست آینه در سنگ افرا	کاری بکن که مختار از خود کرم
آخردل تو حلقه زنجیر وصل	خسری به است اگر جدا از خود کرم

در این بیت و در این بیت  
در این بیت و در این بیت  
در این بیت و در این بیت

در این بیت و در این بیت  
در این بیت و در این بیت  
در این بیت و در این بیت

مهر سحر

شست کلی ز شسته خلعت سرشته  
هزار خود نوی چرخ در خود سرشته  
خندید و بزم کز انبار ویرانی  
ترسم دو چار تا خطه سلاخ خود سرشته  
بیت ملذذ منبتی آینه کز مشو  
تا کی غزل ز عالم از کار خود سرشته  
از نیک و بد چه کاره را بر افشوراک  
بهر که خاک هکده ریا خود سرشته

دل

داریم بر تو احسن آبی  
دریم جواب از سگابی  
کراده بسوسه نباشد  
در باب مرا به نیم جابی  
تا گاهی در رفقت است  
آتم که دیده ایم کابی  
ای دل ز دلش وفا بر نیست  
در سوختن هنوز خابی  
صد در می خون کبر خواند  
دافسم که هنوز تا جابی

دل

صغی برم زنده هر که در جانش بچاش  
درین میدان بر عشق که میگرد و پایا  
بجو ای خون از باد کوئی القی  
که منم کرد یا دوش را بباد سرد پایا  
ز سرعت تازان سود و میگردم یک  
اگر چه شدم در لاله یک آرزو پایا  
باین دل سچک لاف بجز دما زکی  
کس آن کرده ام بر خود غرضی

این شعر از کلام مولانا است  
در وصف عشق و محبت

این شعر از کلام مولانا است  
در وصف عشق و محبت

بال شقایق

این شعر از کلام مولانا است  
در وصف عشق و محبت

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

۳۱۲

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

نگاه آهسته میاید از هر تاشا	نگاه آهسته میاید از هر تاشا
نجات کرد جان دلایا قوت	نجات کرد جان دلایا قوت
آهسته میاید از هر تاشا	آهسته میاید از هر تاشا
در روز از دل رفت جویای درو	در روز از دل رفت جویای درو
دانش نبرد دهر ز اندیشه پیش	دانش نبرد دهر ز اندیشه پیش
کرنگه بلین کار نظم مریه	کرنگه بلین کار نظم مریه
حلقه زلف سینه است که از کوشش	حلقه زلف سینه است که از کوشش
درش و پیش از تک شرب میزند	درش و پیش از تک شرب میزند
یکدین خنده کربان بچین نوزاد	یکدین خنده کربان بچین نوزاد
پنداشت و اندیشه دل میزند	پنداشت و اندیشه دل میزند
لباس هیچ بگردد شکر خندان	لباس هیچ بگردد شکر خندان
دار و از خجسته قاتل دل آلوده	دار و از خجسته قاتل دل آلوده

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

نجا کش نام از بر کشتن رشتی	ز باز کل نه ملک چنی خزان رشتی
و کم که آینه منتقت میگردم	ز دوستان بندهای دشمنان رشتی
ز رنگ آینه میروغیم رنجیدی	که خشمم که کردی بجز جان رشتی
بگرنگه ز سایل نه وسایل تو	بره ز رویی نقت شود جان رشتی
چه رنگها که یک چهره کل کند بد	اگر شود غریزان با لقا رشتی
بحرم عشق و بی ی نمودش که بپرا	تشد چه فایده از من بتر جان رشتی

که مرا بر فراقی ماسینه	کز دل آینه پیرا سینه
شد و ارم که دل غافوس است	هزه ای چو دانه عروس سینه
خود در بحر خجالت میریزد	در دل هر قطره دیا سینه
اضطراب دل عیانت میکند	نبی ای سینه بحر آسینه
میهم دود و دجای کشته است	کرشی پنجاه پیرا سینه
شبن ازین دل سرگزشت ما پیرا	مرد این اطواران سینه
نبی که رنگ عار آسینه	سینه که رنگ عار سینه
در سرم دفتر دانش چن	هر چه خواهی هستی آسینه

این شعر در کتاب...

نسخه...

در...

در...

نسخه...

ایرشد که در میان ما اسپر مرد این دنیا و صحرای نیست

عل

بی کباب بگر و نه مکنه این کباب	بی بی یاد کسی که چه جراتی
نیت کاری من و بیایه پرتان	بکشاید هر من از خنده رفت
روی من دیدن از آینه پرتان	هر دم از دیگر بی احوال مسموم

عل

خواب سایه در بوار گلستان	تربتن پرده بت سده جلالت
حال حوا از غبار تو پرتان	نهر ویرانه شد از سوز دلم ای بخت
در حضور ای دوزبان غیبت	یا من از کینه نشو و ظاهر شد
وان شرمش که در دلم	مکن بخت تو بی حشمت بود
من بخت دلم و دوزبان	بنوری ز هر چو بخت بر دلم

عل

کوشی ز نظر عال تا شام	اولین تله برده رسا تو
کتاب از دل خون کشه نقاش	کی ملک جبهه شود بالک پیدارت
دست مرده آق زلف چپا	مویم پریشان اثری بگو

مسیحی که در این دنیا و صحرای نیست  
بی کباب بگر و نه مکنه این کباب  
نیت کاری من و بیایه پرتان  
روی من دیدن از آینه پرتان  
خواب سایه در بوار گلستان  
حال حوا از غبار تو پرتان  
در حضور ای دوزبان غیبت  
وان شرمش که در دلم  
من بخت دلم و دوزبان  
کوشی ز نظر عال تا شام  
کتاب از دل خون کشه نقاش  
دست مرده آق زلف چپا

1944

1. *Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page.*

Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page, is visible in the bottom right corner.

البرق  
مردمان  
مردمان

بی سرانجامی محض ز قیام بدست  
تا زند کل برت رحمت مایه بود

غیر قم سوخت مگر جفت دہانہ  
شک سیرینہ برائی غم فردا سزے

مرحوم الذی رحمہ اللہ

حیرت انگیز کہ در دیر و درین فکر

بزم یکدیگر در حیرت شد و قافیه

کی باتیں عرب و مغرب پر مشتمل تھیں۔

نبی علی ز تو ہم بخش دادا تو

کل غیب و ہرگز غرضی و از

بی خبر کل کینا خا طرز شکم

ہر چہارویں عید یا عیدِ چہارم وول من ولہ

فہم میدم و میروم از برم برون

مشا جان سگفتن که گفتن در

از شغف جوان نشو مزنده که در سرم

خون جہانی من گڑب گڑ

وزیر مہتمم و وزیر تعلیم و سائنس

بہ قدرتی طور پر شکرین ہمارے

۱۱۱ سیرم تو سر کن در غم خیزان

از کثرت مشقه حاصل از تک کردن هزار

مقام کے لئے ایک نوکری

مذہب کا نام لکھ کر دیکھو

از ششمین و هفتمین رختای را که انچه که

نصیر محمد ایملہ نے طرزِ کار کشید

نفر نه دروازه نشینی مخمورا

از آنجا که در این کتاب

Handwritten signature in Urdu script.



۳۹۴

در کتب معتبره کتب معتبره

خون شدم از محبت و شرمندگی	خوش مانوی از یکدیگر از کشید
ای دگر بکشید چه چو در دل	ز صفت بهش برای انداز کشید

در

در کتب معتبره کتب معتبره

دل مرز از خرام شاد کرد	مبارک بنده آزاد کرد
تا شای دلست بخیر است	کهن صبی کهن صبا کرد
طبع نهایی دل در کار ضرر	صدای نیش فراد کرد
ز قربان کی نشان بود یا عید	مرا در بی مبارکباد کرد
اسیر از جان و دل غرمنده	چو شد که در کار جدا کرد

در کتب معتبره کتب معتبره

در کتب معتبره کتب معتبره

رنگین چرخ زنگ کرد که	کلزار چرخان سخن چندی که
میو مشد اسیر رنگ مبارک	دل بسته ام بنفشه غنچه که
ایرام ماه باطن مت پرده ام	جان میدم برای که کرد که
سروای میمن آینه امیکنم	مکلفه است که پاداسی که
الف بنون غنچه دام تکان	دشت نکته زنی رنجیده که
آتش دلی دل عالم نظر کن	از ما بر می دیند که کرد که

در کتب معتبره کتب معتبره

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

داریم از زبان فروغی هزار عشق	آلوده از شبنم و در شبنم
دار و خط سلی از شبنم و عشق	هر کس که شاد میشود از مردن
بزن که باغبان تو گل اندام آب	هر که نمکسته سنگدل کشتن
از خواب دیده ایم بهار شکفتن	ما صبح میکنیم شکار شکفتن
آب بهار حیرت جادو میکند	با دست گل میشویم بهار شکفتن
از غم نمکسته عاشق گرفته است	گل آب در کف نقش و کار شکفتن
کلامی است که کشتی حیرت میبرد	آینه کرده ایم شایه شکفتن
از غم تو دل خوش نماز است	کرده غم غیب دبار شکفتن
ساقی ابرو او دل من نمیدارد	راستی اگر شوم بهار شکفتن
غواش ریزه بر سر ابرو که صبح	بعد از شبنم و ز بهار شکفتن
در فیض دل مغایر عشق میکنم	هر جا که میثوم و دبار شکفتن
نیمه بهار شود غنچه کبر	خیزد که شود ز غم شکفتن
چندین دعا دعا که روان شود کجا	محو چندین دعا دعا شود کجا

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

مغنی  
۸۸

مردم ز انتظار تو خشم برده اند	مغنی بنمید زخم نشا شود که
این کردار یار و جفا هیچ نیست	خودش نشسته ایم که بد است کرد
کردیم زک سلب دور افتادیم	تا چند سینه چاک بد او شود
هر چند باغبان گل و شمع است	در خاطر کجا حق ترا شود
ول	
دخالت من در حق چانه نه پرک	کلیه که بگویم تو عدالت نه پرک
تا خوانده بیزم آیم تا خوانده کریم	بکجا ز من باعث اینها نه پرک
سرسه حیرت که کی خواب پیدا	هر سیده از آینه و از نام نه پرک
قاصد زون و نام در بدن کلی تو	چهار بلاد هست بایان نه پرک
جوانی دوباره اسیر تو ز غفلت	افسانه خاموشی رسوا نه پرک
ول	
باجهش زد سینه صد چاک که در آید	به خوبی دل باض دهان که در آید
از شوقی رنگان سیاه و که فریاد	به دست بجان من فغان که در آید
از غمزه فریضت از طوطی صد	تا چه بینم و دل پاک که در آید
بکجایم چو لغات شد یکدیگر کشتن	با سانی و با جود تا پاک که در آید

مغنی بنمید زخم نشا شود که  
خودش نشسته ایم که بد است کرد  
تا چند سینه چاک بد او شود  
در خاطر کجا حق ترا شود

مغنی بنمید زخم نشا شود که  
خودش نشسته ایم که بد است کرد  
تا چند سینه چاک بد او شود  
در خاطر کجا حق ترا شود

مغنی بنمید زخم نشا شود که  
خودش نشسته ایم که بد است کرد  
تا چند سینه چاک بد او شود  
در خاطر کجا حق ترا شود

انصاف انصاف و دردت نجه  
 با باقی اسیر اندوی پاک کردار

تا حدی در دل صفت کشی  
 کعبه بر سر و در سجد گوشتی  
 کفر و ایمان بیک می شود  
 دشمنی تول بخودش نه است  
 تا کلن زبیب کلاه مستطرد  
 بکل جیاستیل جدا نارنج  
 یک گشت حدت بر آتش کور  
 پیروی ز بحر شد پای چون گاه  
 حافیت آینه مانک اوجا شود  
 در کائنات جهان پر بر اوجا

و کی بگوز انصاف است  
 مرز بین گفتن و چه بگریز  
 میر سانی نامدا تا فکر مال  
 از شکست خاطر خود را سر بر

مهر و مهر  
 مهر و مهر  
 مهر و مهر

خط موری که باشد  
 در سینه مهر و مهر  
 مهر و مهر

مهر و مهر  
 مهر و مهر  
 مهر و مهر

مهر و مهر

خشمه خاطر گشته کل بدین گرو  
چشم زخم کند دشمن بی بینی خواب  
پندار از محبت مغروران نماند  
میتوانی هر نفس توید مصیبتان  
عرفت تا بخیر و اولی که نماند  
لح محفوظ چه غیرتها شود آیند  
فرستی بجای ز خاطر بر تنه بدست  
روز و شب نگار نیکبای بودم کنی  
که بعیت چشم خواب آلود گشای که

نظر بر تو خورشید میتوان کردن	فران پیام فلک شد چرخک
شان کشید بر پرواز خاکسایان	اگر بنابر روی سایه جان
نعلی از در و دیوار میتوان دیدن	چرا محبت آینه بیضا جان
همه بر من خاد می آید شده	بر روی یکل اگر از خورشید جان
اگر خیال کنی رنگ منبر آبی آید	نخوابش پیش خای اگر جان
اگر بی زلف از آب ششام می	دو عالم را اگر دوام یک سر می
تفاوت غرق حاد در جان غرق	دو عالم بر روی اگر فرام می
هر کار جهان خراب بر اندیشه جان	در غم می شد هر رنگ جان
کسی که به پای من در شکوه	نخستین و کمالی بر اندیشه جان
سایه لعلان در امتداد باغ	کرد به نظریات دل شیشه جان
صد رنگ گل از ساقه تار تار	دارم از آن خوی من به جان
زادگی به بر شک منیر	بیکر که از زخم دم تنبه جان
چون ناله اسیر لب خاموش و فغان	ز تبار من غیر یک اندیشه جان

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
موجود است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 317.

فصلی که نماند نام من نامی	که بجز نشود جام زهر کامی
ز نیت مانی بلین کز نیت من	نشد خاطر من خواب اشکام
باین حجاب کز من که جذبه سازند	چو خوش بهاست جواب سلام
ز قاصدین نشاند بر غیب	پیام خود برم و بشنوم پیام
عجب که دست بیدم زنده بدین	چو بجزر کند و در دم فرام
دل به پیر سائیت در کتار	که بکشم نفس و بسطیم برام
بیچشم غمزد و چکس اسیر	که نقش خاتم دل کرده ام غلام
جنون روی دلم دار و دخت کوش	چرا که دند با بی محنت کوش
غبارم بر سر آواز شد و در کوش	هلت غلی نشاند ای بی دوش
ماهی است که خفت قیامت چو بکشد	مارا با کداز شامت چو بکشد
کافر شدم ز دست تو زمار سوختم	چون تاب شد و در دل طافتم
ای یک قیدی خانه محبت غریب	الحاق دهم و دهن در دوت چو بکشد
چشت بزم و باده بخت ماه	در بر باد بخت چو بکشد

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'خوبی'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

Handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page.

*[Handwritten signature]*



زاهد نور پا و دیرنگ هم مبار  
 لفظی و نثار غزل طاعت چو بکشد  
 انکار کن که سوخت بخت از زبان کما  
 در وضع مدکار گماشت چو بکشد  
 گرفت و نشین مجاهد و کبر  
 هر دم نیاز قصد طاعت چو بکشد

بیاد خنده گلشن کو تو یاب  
 ز زمان چهار فروغ بدیدم  
 زین منجی عمار خواب هرگز  
 ز دل ناپدید جرت بداد است  
 ز گل خاکستر برده اند بهتر  
 ز کام و شین در سحر و غفلت  
 ز غمزم غبارم بر نغز و  
 اسیر از شعله زوید بال بلبل  
 بخت بد که به دشمن کو تو یاب  
 بداد و خوشی در زن کو تو یاب  
 چراغ غمخت من کو تو یاب  
 چمن هر یی زمین کو تو یاب  
 چرخ افروز گلشن کو تو یاب  
 فریب دل و بدن کو تو یاب  
 نوید آرمیدن کو تو یاب  
 چرخ افروز گلشن کو تو یاب

خوش آید که این کتاب از یادگار است  
 و نیز که در این کتاب از یادگار است  
 و نیز که در این کتاب از یادگار است



Handwritten signature: *James M. Smith*

710  
711

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

Handwritten signature: *محمد باقر*

<p>فانز یک مبدن بخوابم از حست          ذریق آینه گیری برنگ نشود نا</p>	<p>لکوفارم ابد این نگار گشته          اگر حاصل خود بگو ای صبر گشته</p>
<p>سرایم سخن تا سخن یاب کز          میراد کل از تو ز هر حق و حق</p>	<p>بروای غفل که هر دل احوال          شود چون زبیر شارب بهر غل</p>
<p>دور که دین و غمور نا می بین          بیای خط رسیده بجان</p>	<p>بدان است که ساقی ز آب          پر دواز می کنیم بیال</p>
<p>مست بهم کل صبر ک جرم          منون نغفات سبک و جیلم</p>	<p>در خواب دیده ایم خیال          بی بال کفتم نه و بال</p>
<p>چرخ خمار بیشتر از نشاء دیده ایم          غاری کشیده و کلشن رسیده</p>	<p>او که شکشم طلال          باداد است صبر طلال</p>
<p>دل به نواز ک کل در پیشه          ک شکلی از نواز جوهر است</p>	<p>جبرست زده عشرت از پیشه          آینه توانی بینم جو پیشه</p>

در این کتاب  
در بیان  
در بیان  
در بیان

هر روز شدن غور نیتان	این ناله بی آفتن و این
خاکستر پر دانه من مشتمل	چرخ ابلیل تو زمین من
کس نیت پر سد که من است	یا غرقه پر یاد و مع

دل

دو چادر شدی در سر سار جود	هر دو در و کوی اعتبار
نی طبعید نیار طبعید دل	بدست مباد که آینه دار
ز رنگ لاله گل ساختن خاص	قدی کشادی و سر و بهار

دل

دل که امنت معین سخن	تمام جام و نوازی
دلت ز سانگی بی تا غیر	شکستن دل به نون
نور خشت زرد و قبول	و قاعبت مرم عین
تنت بزرگ کن نوار	خیز بهر پر خار
ایر و صلا فرض کن	دل خیال و دماغ

دل

عاشق آشفته و دانه	چون عیات از بهر
-------------------	-----------------

نکته

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
موسى عليه السلام

[illegible]

19

[illegible]

مرد سالکی که در بیابان سلاطین را

ای که حکم عطا تو ز دیوان نجات  
بکند ز تو شسته ز آینه بهشت  
خواهد از خضر ظاهر اسیر بهشت  
اصغی بکست که تو جبهه ذکر بهشت

مرد صفت بود چو سیاهان را

سازگشتن ز سلاطین گفتگو کند  
شاید مضافت سخت ابرو کند  
تا ز کسلان ز کجاست رنگت نکند  
کشتن آن اگر گل روتو پر کند

کشته نسیم کشتن مهر آرد و کند

از خوش عروسی بن و کشتن ای خم  
چو بهت مکن باور ز آینه بهشت  
بی اختیار کشته خرم که ای خم  
در روز در بر مردم و اسب جای خم

آن عاقبت غم اندکی در بر کند

از خوش کرد بر جرافتن انگشتم  
از جوان اگر چه لاله صحرای در شتم  
آید بجای روز و که از محسنت  
شتم چنان که آفت که دوران تر شتم

غصه بی یافتند که تا حق فرو کند

از که نام چنان چلی ملا میزند  
تا ز که نام هر کس حلقه میزند  
از جبهه اسیر چلی حلقه میزند  
غهای دوست بر دول ملا میزند

خانی بگو که فکده را داشت در دکن

بیلخانی دلم شوق تو برد از دست عرق جوش گل شعله آواز داشت

لریج چو سگلی پیش تو نهاد دست آق بیایم که فلک کم شده راز داشت

مقبل موج خوانده بر نواز داشت

تخم گل در بیک از دهن کسی میگذرم از گلستان وفا میبستم شکفتن دارم

ساده لوح چند رنگ عوس میبارم بیک دل بسته جبار شدم پندارم

حلقه دام بگر گرفته بردار داشت

کینه در رختن گلشن من میگوشت تلخکای بنم سپیدن من میگوشت

هوش در دجل خردن من میگوشت صنعت در دود پالیدن نمک گوشت

حرف آینه بگوید که غار داشت

در هوا تو بند بوی زبدم رفت باذن شمر بر طلی کس زبدم رفت

بهر سر کردی و مدغم زبدم رفت نابود و دیده کشودم نفس زبدم رفت

چشمه خون نده دل کوش بردار داشت

مستوان بر چرخ کرد باندا از دلم تاز خندیدن گل بشنوی آواز دلم

بوی دوانه سیده است بر برد از دلم میشود بیل دوری آینه راز دلم

تغافل تو در بن خای سخن سناست

نظره در پاست خطا بر نسب نیست  
درد خورشید بعید است طلب نیست

بمب از سر و سالن صپا نیست  
هست خطایم از علم و ادب نیست

هر که از خود گذرد و شعله تراست

چنانکه اگر چه آینه در آب کمر کرد  
غباری هم مبدل از سرش ناخبر کرد

نهاد شعله خری چون بدار شک کرد  
محبت با دل نموده الفت چتر کرد

چراغی را که دوری است در نور کرد

تا شمارا که بانی جان از جام سرشار  
نگه را چتر سیاه از موج رخسار

غنیه دشت اول با قدر رنج در کار  
پس از او ارستی با چتر کرم کار

چو صیدی هست بیاوش از اول سخت کرد

غم کرده ریاض جان در سال مرا  
آینه ندارد دل خوشحال مرا

میل از بسکه دوستم مبدار  
بشست در انوش نفس بال مرا

خواری در عشق سپرد با کشتم  
غافل از غم منت کشتم

بگفتند برادی چون امانت	اقتصدی بی فروش در سر گشتیم
در	
ز کباب تنم کم در میم	بروز و دل در سینه در میم
از دست تو منی منور میم	مهر خدای از دست تو میم
در	
سکون خنجر بیا رفتم	درمانی از ترشح دمت است
خورشید که داده چرخ بر سر جان	نورده کلی ز گلشن قدرت است
در	
کرکس لب تو بر لب افتد	هتیار بر آفتاب افتد
در دیده فتاک خیال قدر تو	چون سایه سرو است که در آفت
در	
شد وقت که بخوری در پیشم	در آفتاب زنگ اندیشه کنم
ساقی غم ز زهر در جوش آمد	بر خیز که خون تو در سینه کنم
در	
بگذر امانت محال نیز گنجی نیست	کس را بخور زنگ خدای نیست

از بهر گشت سینه خنجر ما	مهر تو با غبار کم از سنگی نیست
در موی دور غمدر بهت نبرند	در فصل دی و بهار بهت نبرند
کرین اگر سار بهت نبرند	در نفسی هزار بهت نبرند
بی دل چو فرده غمی جدا کن	ای غنچه در آغوش شبنمی جدا کن
غزایی که ملک دل سلیمان با	از صافی سینه خانی جدا کن
ز هزار زخم دی جدایی نکنی	با طیر بخرد آشنایی نکنی
منت ز کلاه و کفش کرد و کشی	ز هزار کوبن بی سرو پای نکنی
ای پرده کنم کرد از غوی ترا	از عکس رخ تو لاد کن ای ترا
تنگست ز پس دانستند از دور	پروان نماید هرگز از دوری ترا
سکات سر کی بنان منزل من	سکات نیست بین خون و شکاری



بمهر چه نغمه نعت مهره کاست	چانه بر باد و سرست دل من
در تیرم تو هر دل که تو می خواهی شود	دور از بی نوق وصل بهوش شود
روشن هر چند رو شمع افزاید	بسیار بر شد چرخ خاموش شود
در شمع که بید نای و نکی نیست	بزرگون دل آید و راه نکی نیست
در بسکه نشسته تاو کش بر سرم	در سینه ما جای دل نکی نیست
پوسته ضایر احوال می کن	اوقات شریف مرگ طاعت می کن
تا صاحب آید و نوبی چون نور شید	بمان برون ساز و قناعت می کن
بایست دل فانی و تن اگر ده	دستی ز میان اهل کوه ده
بیکبار مجرم کن از تنبیه هم	نزدیک خود از ره کوهانی ده
در لذت درد آنکه دو ای دل ده	کی طاعت بخشیم سر میای دل ده

شیرش باد از ننگ تا سوز  
زخم کبر برسم آتشای دل

مالا در حق صبحی بزم نیت  
در سینه ننگ آتش بزم نیت  
کز لطف تو با صفت بهم پرست  
اسب خون بر دل بگم نیت

در حق تو گزشتی شیرینم  
میدرم اگر تو هستی پرشوم  
زلفی آمده در خلق مرا پای دادم  
تا در سر کو تو زمین گیر شوم

در در بهادر سی غلط نمیدم  
در زمین پاک خواب نمیدم  
از معنیها لفظ فقط نمیدم  
هر طریقی ایک لفظ نمیدم

دیدم بگشت شراب در راه  
دادم یک حرف جواب

ای جوهرت کینه از دیده ننگ  
زلف خلعت عذرت بچرخ  
چون گشته از ننگ ببل ز ننگ  
بخت تو بر خدایت ننگ

آدم که ز من تا فلک پاشد	دل	خونخ ز شر رسیده ام چه باشد
لا شمع ز من قطره اشک نباشد		هر خاک فنا و نام بود و باد
کر من تو ایچین فزون خواهد شد	دل	کار هر کس عشق بخون خواهد شد
در بحر غمت کشتی می رود و فرج		مانده حباب بر کنون خواهد شد
خونی از ناز زهر خندی میزد		خیری بر جان سستی می یزد
چشش هر صند آشتی میطلبد		ابروش قنار طبعی می یزد
میگیرم و دیده غافلت از مردم	دل	همی تالم و تالا نشنود آردم
در بخت که ز ندانی دشت بزم		طریقت که در مدقش پرورم
هر چند که عمر هر کس آردم	دل	در سایه رحمت غلام آردم
و در حشر بامید زلال گریست		چون ناله خود در وی سب آردم

از من شب بزم او سپید حساب	دلم	آریای غم کدام آرام و چه خواب
در دل بود آرام عیالی بدو	دلم	در دیر و خیال خواب نغمی بر آید
بیر زنجیرت فرغی دلم	دلم	ز میبختی شکت نغمی دلم
هر کام نمید بود در خاکست	دلم	صواری قیامت صواری دلم
باجه معیان ندارم اندیشه غم	دلم	تغلبه ز تو پیش این جهان کرم
آنکه به ام خونش کشند بهم	دلم	صواری کنار بیزینان کرم
غافل غمی که شستم از خون پیش	دلم	دیدم که ندارم خبری از کم پیش
نمیدست دلم که دور بینی دارد	دلم	آینه کمان پر زنی داشت بگوشی
الاهی صفت میر دریا کن	دلم	در ملکوت وجود شود اگر کن
چون هر سخن که بود کار زایل	دلم	در سر سبزه دیر و چاکون

کردن

ازین

ازین

از دین وین کل آینه بگفت	از پیش خیانت چو سینه بگفت
هر کل که زین دل بیکینه بگفت	بجز صبح لب از غنچه بگفت
با تو من دشت نک جنگ را	می ساخت جو صبح که کون نک را
در شینه بری کرده ز نرنگ را	هر گم اری جو غم جو آب را
وز دوری راه پای سی ابله را	در کعبه وصل او که در محراب را
کز دست بخاش فرم صد کلاه را	بستم لبه نگاه او جوف دیدم را
غم آمد و جا در دل هر دو همان کرد	تا بهج تو غنچه برین مسکن کرد
در ماتم تو بیان هر دین کرد	از ماتن ماه فلک سینه خوین کرد
هر چه ندانست که امید بیست	کز دل روشن ترا در بیست
روشن نشدی مرا که غم نشدی	در کلبه خویش ماندیدم رویت

کتابخانه موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

فهرست اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

دی روز در اناجکی سیر نهاد  
نری که بر نشانه زرد از سر شوق  
از تیر و کمان داد دلیری پیدا  
خمش کشت کمان و پوسه بر دهنش نهاد

در دست تو چون جلوه کند تیرگان  
یک سبک کوی تنیده اند از پرده

مژگان و ذی کج چشم مژگان  
جز تیر تو گشت دلتی من حسان

از هر نظری بر همین است  
از هر قدمی بر این است

از هر نفسی بر همین است  
از هر غلی بر این است

آن دیدن را که با تجلی کار است  
هر کس نظری مجبور است به نظر است

در دروغ بفرموده دل و ناپوش  
سرای مجبور کجاست سواد و لوح

١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠

مغنی  
 در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

در ظاهر اگر دست نظر کویت  
 اندر روزی که در حال تو ظاهر خواست

نزد دین از دل خیرت میگیرم  
 مجلس تو بین رو کند از خیرت میگیرم

خواهی نشوی بیک در خدای  
 مانند کوی که در سر بر

ای دل در بند غباری بیک  
 بودن در دست تیر خلاص است تا چند

ای سوخته تو مشق جان آتش  
 هر کسی که بدید خاک بر روی تو گفت

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

دوری چون شد بیک در دست میگیرم  
 آیتیه اگر به پارت میگیرم

سیاه طالع در آن کردی خنجر  
 از خانه قدم نه به پیردن چو بی

دی خوشتر از لاف تو بانی تا  
 چهارده چون خویش بازی تا

دی کرم ز شکوه است تران آتش  
 قدوست نقشه شب میان آتش

افتخالی که دلی برای سوز آورده  
بی ناک آه سینه دور از آیدم  
پرده جو آفتاب همه زیر سپهر  
نقدی بایست و شبنمی غنچه تقدیرم

مخمری که آفتاب می باید بود  
سپهر رنگت لاف می باید بود  
چون آفتاب که در عالم و شگفت  
باز هم می فروخت صاف می باید بود

قوی که در دست مناجات هر  
از عکس متغیره مرآت هر  
چون نقد بهیچت می باشد  
بر مان عدم دلیل اثبات هر

طبل غنچه طبع که دیدن تو  
از دل سانه لال کلیدین تو  
کرده یکدگر خوشه دیدن تو  
آینه ملک ناله شد از دیدن تو

اشکم شده کاشکان این گنج  
بازی صدها پیرانه بی ط  
همی چیل تر غنچه کلاه نقاد  
در رفته سینه میزند بال شاد



ای باره کنان مرده که باز آید	در کلان امید کل معین و امید
لشد وقت که بجزس تنان برین	در طاعت بخور رشید زنده جام
کنتم چون شایه سیج و چهار	هر کسکه ز رنگینی طبعش کل ندارد
خفید و چو پوسید هزار و شهر و دیار	اکنتم که تخلص شما گفت چهار
ای ذات صفات تو سر از پید	یکسانم اسما ل تو علام غریب
رسم آرد که عرو طاعتم رفت ملو	تو حق بود هم مرا نه الوب
دانی که چو کل نام حق اندر خوار	یعنی که بحر ای خاص نام آرد
کریا دانی از جهل مکرری کنهم	پس موهبته بی تشعنی بکنار
شدن با ناز شمع کل معارفین	وز مشعل لا اگشت معارفین
همچو توری آتشین رخسار	کردید چراغ دیده مار و خن

خزین کرد و کرد و خوارش خزین	پسته کند بی خوارش سر کین
چون که دنیا گاه دهد تو بینی	سوز تو چو شمع بر آتش سر کین
دل افشقت زینت کاشانه	بی مژده کل مانع و چهار افسانه
دای بی جود و پستی بهمنز است	صحر اگر ندارد مکتب دیوانه
صد شکر که دل از بی پاک گشت	لذتی چو زانکه چه از تاک گشت
بی منت ناخدا تو فوق خدا	بی کشتی از بحر خطر ناک گشت
کردل بصفای خیری باید	کردیده بآینه نظری باید
کراه اگر ناله اثری بآید	هر شور را بهر اثری باید
آینه پرست سبد آن کو نیم	دیوانه شود به آن آبرو نیم
فایح از روی هر دو عالم شده	تا در دو گشت هم یونیم

خطبه و خطبه و خطبه  
خطبه و خطبه و خطبه

خطبه و خطبه و خطبه  
خطبه و خطبه و خطبه  
خطبه و خطبه و خطبه

هر جا که روی راه بجای دارد	هر ناله که میکنی نوازی دارد
از حق گفتد عجب خدای دارد	نهضتی خودی و راه خدای دارد
آتش بر دهنش بر مجرم میوزد	چو سینه ز جبران جگر میوزد
در آیم و آتش بر سر میوزد	از کثرت اشک هر منیا میوزد
توفیق باو جگر نفرت	شاید باشد از خطور دین نفرت
عدالت و دلیلی از دین جگر	و جلال روان چو غولان مار شاد
دل خوشه آناه سر دم زرد	مهر چو بر روی بحال در دم کرد
کمانی من بگردم زرد	آوار و بنیان بشدم کدر راه
بیل صفت از دج علی نود سر	چو برین که بر کند به لطف خدا
یعنی که چهار بار بکانه آه	چو ای زحمه و حریف تند بکانه

از بکرم آتش جرقه بوزد  
سر رشته کفر و دین را بانی بوزد  
میوزم و حالش یکس روزی نیست  
چون شمع کدر مجلس کوران بوزد

در است که چشم و شبلی پیر آ  
مینا چو ماغبار ما اکبر است  
یک خط نرود و ایم با قید غرق  
روز و شب او و حلقه زنجیر است

دل فیه کز طرف کای دارد  
جای بگردد سجده خواجه دارد  
مید است بملایه ملایه باشد  
فرمان گاه از سراج دارد

با شق ضیعت آیه مای بکند  
با جرح کند نارسایی بکند  
عاشق کوه سن جدید زینش بکند  
کشتی شکسته در میان بکند

با کرم دست هم از دست  
روز محله ملک نما شاخه دست  
در جعدت کوهر آتم نایاب  
این دست بکشد موج دریا دست

۳۸

۳۹۸

روض آتش دیگر است سر تا پایش	کز آب کمر است سر تا پایش
کرد لب کفر زد بشد در پاست	خیزد کمر است سر تا پایش
صحرای کربان آب و علف بی عهد	دریا کربان شورین کف بی عهد
یکدل ز خیال عرفی خالی نیست	کرد لب جسم از شکست بی عهد
نجف زنی دو ساله کرد روشن	چشم طربان چاه کرد روشن
پند موده بود گل قریح بی پای	از آب چراغ لاله کرد روشن
در وادی غربت کربان نیست	هر خار بهمان غمزه کربان نیست
هر صبح سراب اندر رود نظر	هر نقش هم سواد شهر نیست
شب کز قوت کعبه من روشن بود	شب بود بیکران در دامن بود
از پر خورشید و مهلت تاج	مهناب بخار خاطر روزن بود

نیم نام نند کربان  
و در زاده

در روز دوشنبه  
در روز سه شنبه  
در روز چهارشنبه  
در روز پنجشنبه  
در روز شنبه  
در روز یکشنبه  
در روز دوشنبه  
در روز سه شنبه  
در روز چهارشنبه  
در روز پنجشنبه  
در روز شنبه  
در روز یکشنبه

ای در دوشنبه روز عالم غافل بر سر دشت چاکر افغان رخ	بر کردن او چو بینه مهر ز دل در کردن حق که دیده دست باطلی
شویی که نظر ز آشنای پرشید عز خون که برنگ کر با خواهد رفت	از سر تا با حسن خدای پرشید شوغت قیای که با غای پرشید
فغان اریست منم خوش رفت چون نامه زو خطان تک صیاد	خیل آهوشن ربا بین حشمت از صبح روزن دولت و شرف
دارم جان حکم قسم را در نه چشم روشن کر به ما آهوز	در سینه دل بحر طایه احده نه آبی بوز و آسما نرا سینه
از کو تو ای گاه زاری بروم ای نایب گاه ای آخر روزت	اشقه دلی و پیواری بروم رفتم دشت چاکر کاری بروم

۳۹۹

از گری سینه ام نفس میوزد	بر ناله من دل بر سر میوزد
در دام محبت منم آن رخ آسیر	گر شود آه من نفس میوزد
خون ما و از آن چشم و نثار کنم	بیزید اگر دوی ایچند کنم
دقشت که از نگاه کرم سبغی	چون ناله بیالی در پر واز کنم
آسام در ارمی لغتت برآید	لغز لغز زنده زو غن و کس
با لغز نشاء ناخن خود و کس	تا چند زید پرشتش میوید
در هیچ نزدیک چشم من میگرد	هر کس بنم در اینچین میگرد
خودشید دلش من میوزد	افلاک بجال راز من میگرد
ای چنین میل زنی فلک سوزد	دی شنبه شربت گن شنبه باز
ای دست و دست و دل و دیر بکام	دی نوبت هر شب هر شب و کلام

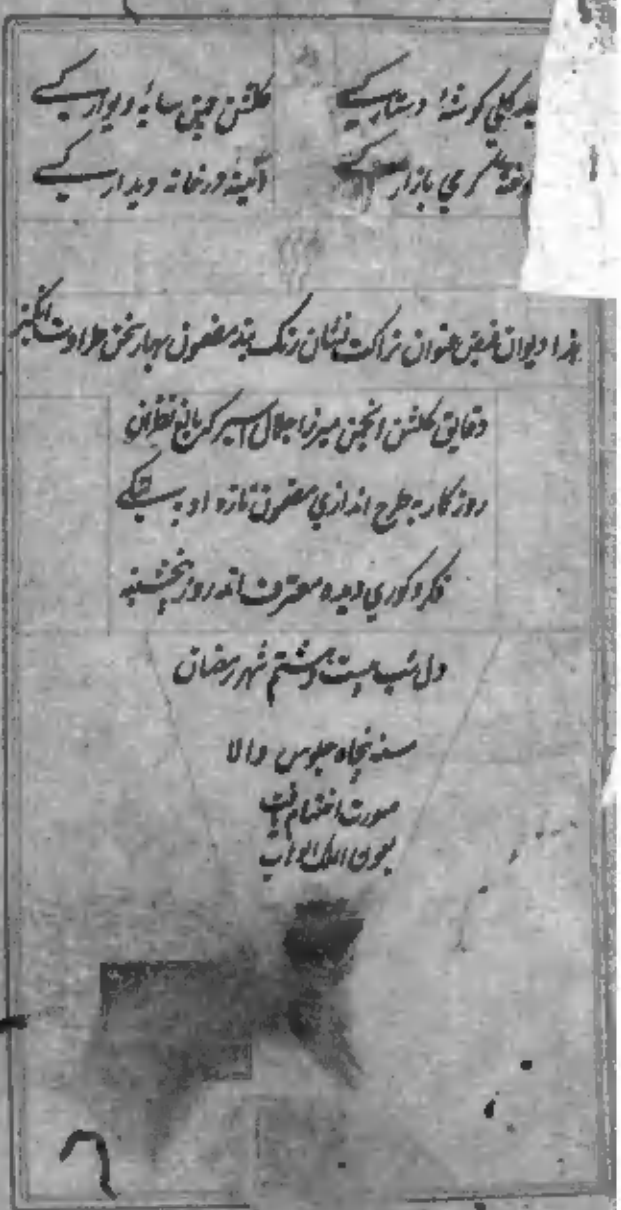
از این شعر که در این کتاب است  
در باب اول از این کتاب است  
در باب اول از این کتاب است

کرم کل سودای که خواهد کردید  
 در رشته کهنه که هر شکله نرکان  
 آتش هم غمهای که خواهد کردید  
 نسیم تنهایی که خواهد کردید  
 آتش عشقی بدعا خواهم کرد  
 فردا که بر وزنم بر خیزد آید  
 من گیسوم آتوده و قانع باشم  
 سودا زده پیوده کردی فردا  
 ای دل شب بجز انتظار چه می شنود  
 آتش که تراب عشقش خونی شود  
 زخمی ز غمهای تلک بی سوز و زخم  
 بر لبه آفتاب بر آتش  
 دی جان حزن جان را چه تو چه  
 ای ملت بیکر بیکر کیاب تو چه  
 بر ملا من دل فلک مسوز  
 آتش که آه من تلک مسوز



کاشن جین سایه دیوار کے  
 آئینہ درخانہ دیدار کے  
 ہذا دیوان فیض عنوان تراکت نشان رنگ بند مضمون بہار سخن ملاوشت انگیز  
 دقایق کاشن انجمن میرزا جمال اسپر کرمانی نظارین  
 روزگار بہ طبع انداز مضمون تازہ ادب سبک  
 فکر و کوری دیدہ معترف اند روز بخشنہ  
 دل شب بہت موشم شہر رمضان  
 سند خواہ جلوس والا  
 صورت اختتام بیت  
 بوقت اعلیٰ العالیات  
 ۶

کاشن جین سایه دیوار کے  
 آئینہ درخانہ دیدار کے  
 ہذا دیوان فیض عنوان تراکت نشان رنگ بند مضمون بہار سخن ملاوشت انگیز  
 دقایق کاشن انجمن میرزا جمال اسپر کرمانی نظارین  
 روزگار بہ طبع انداز مضمون تازہ ادب سبک  
 فکر و کوری دیدہ معترف اند روز بخشنہ  
 دل شب بہت موشم شہر رمضان  
 سند خواہ جلوس والا  
 صورت اختتام بیت  
 بوقت اعلیٰ العالیات  
 ۶





سپید است و قند است

باز که بگویند که این عسل است و این عسل است

و این عسل است و این عسل است

و این عسل است و این عسل است

و این عسل است و این عسل است

و این عسل است و این عسل است

و این عسل است و این عسل است

و این عسل است و این عسل است

و این عسل است و این عسل است

و این عسل است و این عسل است